

Goftaman.com

# فریاد در غربت

سروده هایی از

کریم پیکار پامیر

سال ۱۳۹۸ خورشیدی – کانادا



## مشخصات این مجموعه

نام مجموعه: فریاد در غربت

شاعر: کریم پیکار پامیر

شماره گان: ۵۰۰ جلد

ناشر: انجمن دانش در کانادا

دیزاین پشتی: ذکی حشمت

محل چاپ: شهر تورنتو - کانادا

سال چاپ ۱۳۹۸ خورشیدی



## داشته های این دفتر

صفحه	عنوان
	.....مقدمه
۱۶-۱۷	
۱۸	.....نمیدانم
۱۹	.....نور امید
۲۱	.....گلشن کابل

- ۲۲ ..... آمدم
- ۲۳ ..... خونا به
- ۲۴ ..... نگاه صیاد
- ۲۵ ..... چها کردند؟
- ۲۷ ..... آتشکده طور
- ۲۸ ..... اسرار جهان
- ۳۰ ..... گوش زمان
- ۳۲ ..... به جستجوی تو
- ۳۳ ..... بی گذشت
- ۳۴ ..... بیکسی های زمان
- ۳۶ ..... پرسش
- ۳۸ ..... نوروز
- ۴۱ ..... تغافل
- ۴۲ ..... گفته بودی
- ۴۴ ..... جوهر عشق
- ۴۵ ..... چشم تر
- ۴۷ ..... چاره ی بیداد کنید
- ۴۸ ..... تیشه ی فرهاد

۴۹	تواضع عشق .....
۵۰	خطا کاری .....
۵۲	گذار به ماضی .....
۵۴	شمع دانش .....
۵۶	خونخواره تری .....
۵۸	خاطره .....
۵۹	موج خیال .....
۶۰	روزگار دون .....
۶۲	راز درنگاه .....
۶۵	یار رمیده .....
۶۶	زنده گی چیست ؟ .....
۶۸	قامت .....
۶۹	زبان بیان .....
۷۰	سینه ی بریان .....
۷۱	سوز وطن .....
۷۳	صدا در باد .....
۷۵	ظلمتِ بازیگران .....

۷۶	..... فریاد ز بیدادی
۷۸	..... لوح جبین
۷۹	..... نیامدی
۸۰	..... گزید راه
۸۱	..... گل سیب
۸۳	..... گله
۸۵	..... سفر
۸۶	..... من و تو
۸۷	..... صدا و ادا
۸۹	..... هوس
۹۰	..... هوس خیز
۹۱	..... یاد دوست
۹۳	..... نگرانی
۹۴	..... غم و غارت
۹۵	..... هجوم خزان
۹۶	..... جمره
۹۸	..... افسوس
۹۹	..... ای وطن!



- ۱۰۰ ..... بازی با ریش
- ۱۰۱ ..... دنیای زر
- ۱۰۲ ..... بوی دوست
- ۱۰۳ ..... تمنای دیگر
- ۱۰۴ ..... ماه در حجاب
- ۱۰۵ ..... غایله
- ۱۰۶ ..... ورطه
- ۱۰۷ ..... حکایتی از کوچه و سنگ
- ۱۰۹ ..... بخت گمشده
- ۱۱۱ ..... تمنا
- ۱۱۲ ..... خواب و زنده گی
- ۱۱۳ ..... اهل منبر
- ۱۱۴ ..... عنایات
- ۱۱۵ ..... عطای جنون
- ۱۱۶ ..... سموم بیداد
- ۱۱۷ ..... انتباه
- ۱۱۸ ..... مادر
- ۱۱۹ ..... هردو باهم شد

- ۱۲۰ ..... ذوق حضور
- ۱۲۱ ..... ناستوده روزگار
- ۱۲۲ ..... خسته را گر مدد رسان نشوید.....
- ۱۲۴ ..... وفای فرزند به مادر.....
- ۱۲۶ ..... گدا در کوچه .....
- ۱۲۷ ..... باران حوادث .....
- ۱۲۹ ..... گلستان حبذا گوید .....
- ۱۳۰ ..... محبت .....
- ۱۳۱ ..... تو بگوچطور کنم؟! .....
- ۱۳۲ ..... صاعقه .....
- ۱۳۳ ..... کودک خام .....
- ۱۳۵ ..... آهنگ سخن .....
- ۱۳۶ ..... قاصد مرگ .....
- ۱۳۷ ..... آئینه ی شکسته .....
- ۱۳۸ ..... چه سازم .....
- ۱۳۹ ..... جُغد در ویرانه .....
- ۱۴۳ ..... ویرانه ی دوران .....
- ۱۴۵ ..... بسوی منزل .....

- ۱۴۶ ..... قصه ی رنج
- ۱۴۷ ..... عنایت درمان
- ۱۴۸ ..... دواى درد
- ۱۴۹ ..... غمِ دل
- ۱۵۰ ..... گرفتارم
- ۱۵۱ ..... مه‌رت به دلم هست
- ۱۵۲ ..... بی خبر از مهر
- ۱۵۳ ..... دیدار
- ۱۵۴ ..... استشاره
- ۱۵۶ ..... گذشت عمر
- ۱۵۷ ..... بی وفا
- ۱۵۸ ..... در هوای تو
- ۱۵۹ ..... خُلق نیکو
- ۱۶۰ ..... افسوس
- ۱۶۱ ..... رنج دوری
- ۱۶۲ ..... بی تفاوت
- ۱۶۳ ..... رشک فلک
- ۱۶۴ ..... آید بگوش آیا صدا!؟

۱۶۶	جلاد .....
۱۶۸	بخت گریزنده .....
۱۶۹	دل مشکن .....
۱۷۰	ذوق خدمت دیگرست .....
۱۷۱	گریو .....
۱۷۲	بو سه .....
۱۷۳	عشق و عاشقی .....
۱۷۵	اورنگ زعامت .....
۱۷۷	سو دا .....
۱۷۸	زمانه ی ما .....
۱۸۰	صدای دل .....
۱۸۱	نوش ما یا نیش ما .....
۱۸۲	دلواپسی .....
۱۸۳	توفان .....
۱۸۴	آرزو .....
۱۸۵	آینه‌مه خواب؟! .....
۱۸۶	شعرمن .....
۱۸۷	هوای تازه .....

۱۸۹	..... فنا شد قرار ما
۱۹۰	..... یلِ زمان
۱۹۳	..... سراب
۱۹۴	..... فیض سحر
۱۹۵	..... دردامن شب
۱۹۶	..... حق و باطل
۱۹۷	..... حیرانی
۱۹۹	..... نوای خفته
۲۰۰	..... هرات
۲۰۲	..... جاهل مسند نشین
۲۰۳	..... آزرده ی درد
۲۰۵	..... بی مددگاریم
۲۰۷	..... سرشک گرم
۲۰۸	..... حیران
۲۰۹	..... دیدار
۲۱۰	..... تمنا
۲۱۱	..... سوی سحرگاه
۲۱۲	..... شیطان لعین

- ۲۱۳ ..... آدم و کردارش
- ۲۱۴ ..... داغ عشق
- ۲۱۶ ..... بزم عشق
- ۲۱۷ ..... بنای رستگاری
- ۲۱۹ ..... هنگامه ی جنگ
- ۲۲۰ ..... "طالب"
- ۲۲۲ ..... دشمن مکار
- ۲۲۳ ..... خاطرات
- ۲۲۴ ..... هم و غم
- ۲۲۵ ..... ماضی و موجود
- ..... سینه تنگ
- ۲۲۶

## مقدمه‌ی بر این مجموعه

" فریاد در غربت "، فریادِ درونِ سوزناکِ شاعر است و هم چکیده‌های اشک گرمی که از نهانخانه‌ی چشمِ سرایشگرِ غربت نشین، در لحظات مختلف زمان سرزیر شده‌اند.

ماه مارچ سال ۲۰۱۴ میلادی بود که مجموعه‌ی شعری " آب و آتش "، شامل دوصد و بیست پارچه از سروده‌های اینجانب از طرف " انتشارات شاهنامه " در هالند بچاپ رسید. و از آن زمان به بعد، علی‌رغم مشغولیت‌های بی‌وقفه‌ی فرهنگی و اجتماعی، گهگاهی ذوق شعری و احساس درونی‌ام مرا تکان میداد تا شعرگونه‌هایی روی صحیفه‌ی کاغذ بریزم. پس آنچه طی ماه‌ها و سالهای پسین رقم زده و فریاد کرده‌ام، همین‌هایی‌اند که اینک، شما خواننده‌های ارجمند، آنها را در لا به لای این مجموعه مرور می‌فرمایید.

چنانکه ملاحظه میشود، در ردیف سروده‌های این مجموعه، برخی از (عاشقانه)‌ها هم وجود دارند. جالب خواهد بود هرگاه بگویم که بعضی از دوستان ظریف طبع من، وقتی گزیده‌هایی از چنین عاشقانه‌ها را

روی صفحه ی مجازی و اجتماعی (فیسبوک) من خواندند، استفهامیه هایی داشتند مبنی بر اینکه مثلاً " چه شد که سروده های میهنی، راه شان را به سوی سرایش های عاشقانه گشودند؟! "

و حتا تنی چند از هم میهنان عزیزما کنایتاً گوشزد نمودند که " آیا میشود در تحت شرایط خونین امروزی میهن، شعر عاشقانه هم سرود؟ "

قسماً برای این هموطنان متذکر شدم که خوبست تحت هر نوع شرایط اجتماعی و در هر حالتی از هستی پُرفرود و فراز مان بر روی این کره ی خاکی، آتش عشق را در تنور سینه های مان روشن نگهداریم و به عشق، اخلاصمندانه سلام گوئیم تا ریشه های درخت امید زنده بمانند. نیز افزودم که هرگاه شعله ی عشق در سینه ی انسان به خاموشی گراید، در آن صورت، بنیاد هستی و زنده گی، هرگاه پایان نیابد، سست و بی مایه و بی حلاوت خواهد شد.

به هر حال، آنچه در بساط دل بود، آنرا در طبق اخلاص گذاشته اینک خدمت شما عزیزان تقدیم نمودم. آرزومندم کمبود های شعری و لغزشهای زبانی و هر آنچه بعنوان کاستی در صفحات این اثر می یابید، با مهربانی از آن چشم ببندید.

روز و روزگارتان توأم با سلامتی و سعادت باشد!

کریم پیکار پامیر

تورنتو - ۱۳۹۸ خورشیدی



## نمیدانی

اسیر چشم شهباز تو گردیدم، نمیدانی  
خرام با وقارت را پسندیدم، نمیدانی  
توسرشار جوانی و غرور حسن و زیبایی  
مگر من آه سرد و واژه ی دردم، نمیدانی  
خدارا بیش ازین غفلت مکن بر حال زار ما  
مریزان اشک چشمانم، سرت کردم نمیدانی  
هجوم غصه ی شب زنده داریها فزون گردید  
کزان رو پا بیند کلبه ی سردم ، نمیدانی  
به دریایی ز موج بینوایی ها هماغوشم  
مگر حال خراب و چهره ی زردم نمیدانی ؟  
ز شور آه و فریاد و ز رنج نا مرادی ها  
چها بر من گذشت و یا چها گفتم، نمیدانی  
همیگوید بتو (پیکار) حرمان دیده ی دوران  
بیادت گر بسوزم یا فدا کردم ، نمیدانی !

ماه جولای ۲۰۱۸م - تورنتو

## نور امید

آدم تا زنده گی از سر کنم  
هردمی شور افکنم، محشر کنم  
آسمان تیره را با خنده ها  
پُر ز برقِ انجم و اختر کنم  
هر سحرگه گلبنِ ذوق و امید  
تازه سازم، باز پُر عنبر کنم  
هر قدر دنیا غم آرد بر سرم  
خنده بر دنیای غمگستر کنم  
گر عدو پیش آید و غم پرورد  
مژه را بر دیده اش نشتر کنم  
دشمنان با شورِ مستی های خویش  
خسته و آزرده و ابتر کنم  
میخروشم هر دمی در زنده گی  
تا عدو را جای در بستر کنم

گربه (پیکار) شما سنگی زند  
حالِ او از بد هم بد تر کنم.

دسمبر ۲۰۱۸م – تورنتو

## گلشن کابل

وطن! دَورَت بگردم چون منم پروانهٔ رویت  
به هر سو گر شتابم، باز می آیم فرا سویت  
خوش اقبال است آن سرگشتهٔ غربت نشین امروز  
که می چیند بساطِ آرزو ها بر سرِ کویت  
نسیم آید بسوی من ز طرفِ گلشنِ کابل  
که تا از بیخودی باری بهوش آرد مرا بویت  
نفس در تار و پودم در تپیدنهاست ای میهن!  
که تا بارِ دگر چشم فتد بر صفحهٔ رویت  
اگرچه قلب پاکت را بخون آغشته میبینم  
الهی تا ابد پاینده با شد نام نیکویت  
به هر باغی که دیدم آبِ جو یا برگ و باری را  
ندیدم مرسلِ باغِ ترا یا شرشرِ جویت .

سپتمبر ۲۰۱۷م - تورنتو

## آمدم

آمدم تا حرمتی بر چشم بیمار ت کنم  
چشم دل روشن ز نور ماه دیدارت کنم  
میزنی خود را به خواب ناز ای زیبای من!  
بوسه بر پایت زنم ، از خواب بیدارت کنم  
آنقدر دورت بگردم از محبت های دل!  
تا زبی غوری بحال خویش، بیزارت کنم  
نام زیبای ترا ورد زبان خواهم نمود  
تا مکرر در خیال خویش احضارت کنم  
می هر اسم زانکه خار اندر کنار گل بود  
گربخواهی، میروم ای گل که بی خارت کنم  
چون بجان آیم ز دوری های دیدارِ خوش  
با پیام صبح و شام خویش آزارت کنم.

آگست ۲۰۱۸م – تورنتو

## خونابه

ایدل توجه هستی؟ زکجایی؟ چه بلایی؟  
در دیده نیایی و مگر در همه جای  
گه سنگ شوی تا شکنی شیشه امید  
گه نرم شوی تا بکنی کار خدایی  
گه شیشه شوی خود ز بلاخیزی ایام  
افتد ز قضا گه به سرت سنگ سمايي  
یکروز شوی شاد و سر حال و مطمئن  
روز دگر افسوس که جز غم نفرایی  
در اوج جنون تا که روی ایدل غافل!  
اشکِ سرِ مژگان همه خونابه نمایی  
گاهی بکنی ناز بر اورنگِ غرورت  
گه خوار شوی، غصه کنی، نوحه سرایی  
ای معجزه گر! چیست بگو تا که بدانم  
گه آب و گهی آتش سوزنده چرایی؟

نوامبر ۲۰۱۷ م - تورنتو

## نگاه صیاد

بنشسته بود پرنده به شاخ بلندعاج  
سر بر هوا، ترانه امید می سرود  
چهچه زنان به شاخ؛  
زنگارِ غم زشیشه پندار می زدود.  
ناگه نگاه غمزه صیادِ حيله گر  
پرواز کرد به جانب مرغ ترانه ساز  
گفتا: عجب؟ هنوز؟  
اینجا سرودِ عشق؟!  
آزادی و سرور؟!  
تا برگِ شاخ و لحظه ذوق و ترانه ها  
برهم زدند مژه چشم خیال خویش  
آن بال زن، ترانه سرا، پیک زنده گی

بر خاک، سینه سود و به خون گشت آشنا  
وانگه فضای باغ  
خالی ز نغمه شد  
افسانه گشت ولوله و شادی و نوا.

(دسامبر ۲۰۱۵م – تورنتو)



## چها کردند

نمیخواهم دگر بینم  
که خیل یاوه گویان از سرِ تزویر  
سخن از " حق " به ناحق هرکجا گویند  
نمیخواهم که برگوشم؛  
سرودِ کاذبِ آزاده گی خوانند  
که این نا مردمان، ای یار!  
چها گفتند ؟  
چها کردند؟!  
چه بیمارانه نالیدند  
ز دستِ نا خدایانِ دروغینِ سیه کردار  
چه بیشرمانه از دینِ خدا تعبیر ها کردند  
چه سهل و ساده برخواندند؛  
به آواز بلند و "نعره ی تکبیر"

هزاران عاشق پاکیزه طینت را به قربانی  
ولی چون آزمون آمد پدید و لحظه ی کردار  
چه آتشی بیفروختند و ماتم ها به پا کردند  
زغداری

چه ارمانها بکام مرگ بسپردند،

زبی عاری

چه دلها را که خون کردند

ز بیدادی

چه خنجرها فرو بردند به دلهای زخون رنگین

هویدا هم نشد هرگز

نشان شرم یا خجلت

به روی این حیا بیگانه گان هیهات...!!

دسمبر ۲۰۱۵ - تورنتو

## آتشکده ی طور

تاچند نیایی به کنار من مهجور  
تاچند بمویم که تویی از نظرم دور  
هجر من و هجران تو زد شعله بجانم  
ترسم که شود زخمِ تنم تازه چو ناسور  
ایدوست! بمردم اگر از دوری رویت  
بر خاک من افشان ز وفا عنبر و کافور  
گل سرزند از خاک من هر گه توییایی  
از روی وفا چند قدمی تا به لب گور  
هر چند که ناکامی عشق تو مرا سوخت  
شاید که لهیبش بدماند به دلم نور  
پیوسته نشستم به ره کوی وصال  
تا بیش نباشد دل و جانم ز برت دور.

نوامبر ۲۰۱۷ - تورنتو

## اسرار جهان

این جهان پوشیده ها دارد بسی  
راز هایش را نمیداند کسی  
گه فرود آید مصیبت ز آسمان  
گه زمین آرد به دوران ناکسی  
میشود آباده گه ویرانه یی  
میزند آتش بر آن گه کرگسی  
نیست عدل و داد و داور در جهان  
حیف باشد چون نباشد واری  
نورمه تابد به لای شاخه ها  
تا بجوشد میوه های ناری  
کاروانِ عدل ایمن کی بود  
گرنباشد کاروان را حارسی

حرص و آز زایل نگردد در میان  
تا بود از بهر آن یک آنسی.  
حرفها دارد به دل (پیکار) تان  
نیست حرفش بهر هر خار و خسی.

جولای ۲۰۱۸م - تورنتو

## گوش زمان

ای خاطر فسرده چه گویم برای تو  
هرگز بگوش کس نرسد ناله های تو  
مانند تو فسرده دلی در جهان کجاست؟  
تا در هوای ناله رود پا به پای تو  
در دامن سیاه شب تلخ و پُر ملال  
آیا بود کسی که شود آشنای تو  
دیگر مسوز در غم بی دردی زمان  
کآتش به سینه می فگنم من بجای تو  
دانم که درد میکشی و ناله می کنی  
اما کجاست یاورِ درد آشنای تو؟

ای خاطرپریش من، ای ناله در گلو  
نا آشناست گوش زمان با صدای تو  
(پیکار) غمکشیده مکن غصه چونکه نیست  
طرفِ پسندِ اهلِ زمانِ چنگ و نای تو.

جنوری ۲۰۱۹ - تورنتو

## به جستجوی تو

آمدم تا نغمه خوانم در هوای کوی تو  
یا ببویم لحظه یی عطرکمند موی تو  
آمدم تا حرمتی بر تاقِ ابرویت کنم  
یافتد چشمم به لوحِ صورت دلجوی تو  
سالها شد مرغِ مهجورِ دلِ گمگشته ام  
پرگشاید هردمی، باشد به جستجوی تو  
می بَرَم من لذت بسیار از یادِ رُخت  
شاد باشم تا که باشم من به آرزوی تو  
بخت اگر یاری کند ایکاش با من یکشبی  
پرده ی دل برگشایم تا به پیش روی تو  
من نمیدانم چه خواهی گفت ای نازک بدن  
گربیایم با تمنا یک شبی را سوی تو ؟  
میکند (پیکارپامیر) این دعا شام و سحر:  
تا بیارد بر مشامم باد و باران بوی تو.

دسمبر ۲۰۱۸م - تورنتو



## بی گذشت

ای مرغ سحر چگونه رفتی ؟  
زینجا که تو باز بر نگشتی  
این لانه ی دل پر ز نوا بود  
رفتی و سکوت لانه گشتی  
شاید سخنی شنیده باشی  
کز قول و قرار خود گذشتی  
حیرانم از آنکه ای نوا ساز!  
چون برق ز پیش ما بجستی  
آخرچکنم ازین پس ای وای !  
هستی چه بود بدون مستی ؟  
دانستم ازان پریدنت حیف !  
بس شوخ و شریر و خود پرستی.

دسامبر ۲۰۱۷ - تورنتو

## بیکسی های زمان

چنان دردی بجان دارم که کس جز من نمیداند  
چنان سوزم کزان جز تن، قبای تن نمیدا ند  
جدال بیش و کم در پنجه ی زور آزمایی ها  
بغیر از رستم دانای رویین تن نمیدا ند  
اگر طفلی میان بیکسی های زمان افتد  
زبند نا توانی ها، برون رفتن نمیداند  
نوای بلبل عاشق به پای گلشن هستی  
بجز آن بلبل شورید در گلشن نمیداند  
بسوزد گروطن در آتش بیداد بی مانند  
بداند بیوطن اما ازان، دشمن نمیداند  
هر آن کاو مبتلا با درد و داغی نیست در گیتی  
چو من آواره ی دوران، سخن گفتن نمی داند.

صدای ضربت شمشیرِ استبدادِ خونین را  
بجز آن سینه‌ی صد پاره‌ی جوشن نمیداند  
مکن (پیکارپامیر) وطن فریادِ بی‌حاصل  
که فریاد ترا جز عاشق میهن نمیداند .

مارچ ۲۰۱۹ م - تورنتو

## پرسش

بیامد نازنین اندام  
عرقناک و عطش آلود  
ملاحت موج میزد از سراپایش  
زمن پرسید: شنیدم شاعری آقا!  
من از بوی لطیفِ عطرِ گیسویش  
که افشان بود روی شانه های نرم و زیبایش  
شدم آن لحظه مست و منفعل اندر میان شور چشمانش  
ندانستم کجایم؟ باکی هستم؟ یا چرا جوشد سراپایم؟  
نگاهم باز لغزید بر نگاه مست و پُرشور و دل انگیزش  
شدم بی دست و پا چون برگِ خشکی کز درخت افتد  
ویا چون برکه ی غلتان  
که می رقصد ز آهنگ نفس های نسیم صبح درآبی

و ناگه برزمین افتاد از دستم:  
بلور نازکِ جامِ درونِ سینه ی گرم  
صدایی زین شکستن برنخاست، اما  
پیامِ حالتِ دل را ز رنگِ صورتم آن نازنین برخواند و  
ساکت شد  
ویا شاید ز حال نا قرار و گردش چشم  
شنید این مصرعِ شعرم:  
که آری! شاعرم، اما زبانم در حضورت لال می‌گردد  
عزیزمن !!

## نوروز

تو ای سالار بهروزی  
تو ای امید بخش کاروان سبزشادیهها  
تو ای رمز شگفتن ها  
تو ای آینه ی بی گرد راستی ها و رُستن ها  
تو ای نو روز فیروزی!

\*\*\*

ندانستم چرا نو روز؟!  
تو با این وجد و والایی  
تو با این موج زیبایی  
تا با این اوج خوش نامی  
چسان صیاد کور بی تمیز آخر  
ترا آماج کین بی دلیل خویش میخواهد؟

ترا با عالمی از بی حیایی  
وارث «کفار» میگوید؟!  
و این صیادِ بی آرم،  
به لوح پاکِ نامت، «شُرک» و «بدعت» را بیاویزد  
ترا با بد زبانیها،  
چه بیرحمانه «بدفرجام» میخواند  
و این بیگانه ی بد خواه،  
ترا " بیگانه " میداند؟!

\*\*\*

تو ای رمز آشنای عالم هستی  
تو ای نو روز!  
تو میدانی که این بی دانشانِ روسیاهِ وارث زاغان  
فراز منبر و مسجد  
میان گرد و خاک نا قراری های شیطانی،  
چه میگویند؟

چه می بافند؟

چه می لافند؟!

ولی، ای عزتِ دوران

تو ای نو روز شادی خوار و شادی بخش

نباشد درکِ ذاتِ بی غبارت آنقدر آسان

به پیش ناکس و نادان

از آنجایی که اعلایی و بالایی و از جنس بهارانی

تو ای نو روزِ بهروزی

ترا من دوست میدارم!

تو زیبایی !!

حمل ۱۳۹۷ خورشیدی

تورنتو – کانادا



## تغافل

باز امشب یادِ غم‌های فراوان می‌کنم  
دردِ دیرینِ دلم با گریه درمان می‌کنم  
گرچه می‌گویند غم را اشکریزی چاره نیست  
لیک بنیادش ز آب دیده ویران می‌کنم  
یا فرو خواهم نشانید آتش دیرینِ دل  
یا که دل را ز آتش دیرینه بریان می‌کنم  
می‌نشانم آبِ چشم و آتشِ دل را بهم  
آب و آتش را ز کارخویش حیران می‌کنم  
گرمی خندیده باشم از تغافل در چمن  
این تغافل را کنون با ناله جبران می‌کنم  
گر نخواهد درسرایش عاشق بیچاره را  
کی گلایه از صدای کلب و دربان می‌کنم.

فبروری ۲۰۱۶ - تورنتو

## گفته بودی ...

ترسم ای جان که بی وفا نشوی  
با رقیبانم آشنا نشوی  
روز اول که دیدمت صنما!  
گفتم هرگز ز من جدا نشوی  
حال، میل دلت گسسته ز من  
از منت کاش ما سوا نشوی  
گفته بودی که دل به کس ندهم  
تا زمانیکه خارِ پا نشوی  
گفتم ایدوست، خارِ پای ترا  
می نهم بر جگر که پا نشوی

هرچه خواهی بکن، عزیزدلم !  
لیک ، آغازِ ما جِرا نشوی  
اینقدر هم که گفتمت به غزل  
مطلب این است که چون بلا نشوی  
دل سپردن به کس آسان نبود  
تا چون من واله و شیدا نشوی.

مارچ ۲۰۱۷م - تورنتو

## جوهر عشق

نمیدانی چه دیدم از دو چشمِ نا قرارِ تو  
دلم میزد همان ساعت که بودم درکنار تو  
نه من تنها اسیرِ چشمِ زیبای تو گردیدم  
هزاران عاشقِ دیگر بود مست و خمار تو  
چه میداند کسی کاو جوهرِ عشقت نمیداند  
حضورِ گرمیِ حسنت و یا کیفِ بهارِ تو  
الا مستِ جوانی و کمالِ حسن و زیبایی  
فتاده هر کجا بینم، شهید بی مزارِ تو  
خوش آن خورشید و آن ماهی که میتابد به رخسارت  
خوشا رخسارِ چون ماهِ تو و لیل و نهارِ تو  
من و صدها چو من ایستاده در صف تا فداسازد  
سر و جان و جوانی را اگر باشد به کارِ تو  
نیابم آنکسی را کاو ببیند چون تو طنازی  
نگردد محو دیدارت، نسازد جان نثارِ تو.

جون ۲۰۱۸ - تورنتو

## چشم‌تر مباد

باغ حیات ما به جهان بی ثمر مباد  
دردامن زمین و زمان چشم‌تر مباد  
دنیای ما که خانه ی امید ما بود  
هرگز دران حکایت خون و خطر مباد  
آدم که اشرف است و شرافت شعار او  
یک لحظه هم ز فطرت خود بیخبر مباد  
مادر که فیض نور جهانست و زنده گی  
هرگز دمی فسرده و خونین جگر مباد  
سیلاب وحشت است به هرسو که بنگری  
یارب ازان به جوهر هستی ضرر مباد  
کاریکه مشت جاهل و دیوانه می کند  
در حلقه ی گزینش عقل بشر مباد

از بهر حرفِ خیر و نجاتِ جهان ما  
یارب! دگر به دور جهان گوشِ کرمباد  
در محفلی که گرمیِ عشق و محبت است  
آنجا حضورِ طایفه ی بی بصر مباد  
(پیکار) تان که تشنه ی آب محبت است  
سیلاب کینه را به حریمش گذر مباد .

می ۲۰۱۸م - تورنتو

## چاره ی بیداد کنید

من نگویم که جهان یکسره آباد کنید  
لیک گویم که وطن را زغم آزاد کنید  
ظلم ظالم نپذیرید درین دیرِ خراب  
رسم شوریده گی مرغ تن ایجاد کنید  
نیست زبنده به موجی که بماند زخروش  
زنده باهمت خود شیوه ی فرهاد کنید  
خواب سنگین و سکوت و دل بشکسته چه سود؟  
داد خواهانه به شور آمده فریاد کنید  
همنشین نیست عقاب وزغن ازروز اول  
دوری از مردم بی مایه ی بد زاد کنید  
من نگویم که سراپا همه خونابه شوید  
بلکه گویم که گهی مام وطن یاد کنید  
هرکجا بی که سراپرده ی بیداد بود  
زود باهم شده و چاره ی بیداد کنید.

می ۲۰۱۸م - تورنتو

## تیشه ی فرهاد

آن لحظه که بینم به رُخت، شاد شوم من  
ویرانم و بار دگر آباد شوم من  
ابر آید و گر روی درخشان تو پوشد  
دلتنگ شوم یا همه فریاد شوم من  
در دامِ غمِ هجرِ تو ام ای صنم آخر  
زود آی، کزین وسوسه آزاد شوم من  
روزم چو شبِ تار بود گرتو نیایی  
خود برسرِ خود تیشه ی فرهاد شوم من  
غم از پس غم آید و بر سینه نشیند  
ترسم که روم از خود و بر باد شوم من  
هرشام و سحر چشم امیدم به ره تُست  
نایی اگر، آزرده و ناشاد شوم من  
بشنو تو ز (پیکار) نوا پیشه که گوید؟  
نقش تو کشم، پیرو بهزاد شوم من .

دسمبر ۲۰۱۸م - تورنتو



## تواضع عشق

تا ببینم روی زیبای ترا بارِ دگر  
جز تپیدن نیست مرغ سینه را کارِ دگر  
من که دارم صورتِ چون آفتابت در نظر  
نیست در دل آرزوی طلعتِ یارِ دگر  
کارِ من با تیغ ابروی کسی افتاده است  
ای خدا باشد مگر زین بیش آزارِ دگر ؟  
گر به بازار فروش آرد غلامِ عشقِ خویش  
بشکند بازار او، اورنگ بازارِ دگر  
عشق هر چند زیبِ آیینِ تواضع ها بود  
لیک مانندش نیابی هیچ با دارِ دگر  
منکه می بینم بسوی خویش در میدانِ عشق  
نیست آنجا همچو من یک عاشقِ زارِ دگر  
دروفا و دوستی، یا در جدالِ روزِ گار  
کی بیابی تا قیامت همچو (پیکار) دگر.

نوامبر ۲۰۱۸م - تورنتو

## خطا کاری

چه می بینم درین دوران

درین دوران بی سامان

زبیداد سیهکاران؟

\*\*\*

چه می بینم به روی صحنه ی رنگین کمان بازی دوران

چه میخوانند تبهکاران؟

چه میخوانم به لوح سرنوشت مردم نالان

واین جمع عزاداران؟!

\*\*\*

نمی بینم مگر ای وای!!

نمی بینم بجز درد و فغان و ظلمت و خواری

به هرکنج و کنار این جهان بی سرانجام و فضای پُر غبارنا شکیبایی

ولی اهریمنان بنگر که هر جا از سرِ کذب و خطا کاری  
نوازند کوس رسوایی  
ویا سر میکنند آهنگِ "لالایی"  
بگوشِ مردمِ دردِ آشنای صحنه ی هستی.

\*\*\*

نمی بینند مگر این راویانِ کاذبِ دوران  
که دلها سخت می نالند ازین ساز و "دل آرایی؟! "  
و هر جا بر زبان آرند حدیثِ رسمِ بیزاری  
بلی، ای وای!!  
چه کابوس نوا سوزی که " لفظ" و " وعده" و " پیمان "  
طنین افکنده بر سقف جهان و دامن دوران  
زدست ناجوانمردان  
دلا! فریاد کی باشد ترا درمان!!  
درین دوران ...

جنوری ۲۰۱۹- تورنتو

## گذار به ماضی

خونابه می چکد همه جا در دیار ما  
در قید آه و ناله بود روزگار ما  
گفتم که شب رود ز دیارم، سحر شود  
اما نشد ز بخت بد نا گوار ما  
عمری گذشت و آب رخ رفته برنگشت  
مرهم ندید زخم دلِ دا غدار ما  
از خشم و نا روایی خونخواره گان دهر  
باشد اسیر دست خزان نو بهار ما  
چرخ زمان و توسن تاریخ این جهان  
باشد به پیش و هست به ماضی گذار ما  
بر اوج آسمان و یا بستر زمین  
کس روشنی ندید به لیل و نهار ما.

با تیغ خونچکانِ خود همسایه می زند  
از روی ناکسی به یمین و یسار ما  
(پیکار) دل شکسته شکایت چه میکنی؟  
آخرشود شگفته گلُ اعتبار ما .

فبروری ۲۰۱۹-تورنتو

## شمع دانش

خنده برگریه های من نزنید  
در چمن پا به نسترن نزنید  
در حضور صفای زنده دلان  
سخن هرگز ز ما و من نزنید  
شمع دانش به انجمن ببرید  
لیک آتش به انجمن نزنید  
چو خزان آمد و گلی بر بود  
طعنه بر حالت چمن نزنید  
زخم دیرینه در بدن دارد  
سنگ بر مادر وطن نزنید  
پیش بی دست و پای پُرنیاز  
سخن از رزم تهمتن نزنید

هرچه دارید برزبان آرید  
لیک دور از حیا سخن نزنید  
قیمت سایه بان شکسته مباد  
تیشه در پای نارون نزنید.

اکتوبر ۲۰۱۷م تورنتو

## خونخواره تری ...

ای که اعجوبهٔ بیداد و شری  
وای کز روز جزا بیخبری  
خون آدم حنای دستِ تو شد  
بسکه وحشی صفت و سینه دری  
کار دد خوردن خونِ بشر است  
تو مخور چونکه ز نسل بشری  
به گذرگاه قهر و خشم و جنون  
همه گویند که خونخواره تری  
به سراپردهٔ بیگانه، چرا؟!  
اینقدر بی خبر از پا و سری



همچو ماری که به گنجینه خزد  
سخت دلباخته سیم و زری  
گرچه بیگانه بهشتت بدهد  
باز، آخر به کنارِ سقری  
گرسرا پای تو سنجیده شود  
لکه ننگ درین بو م و بری  
ایدلِ خون شده تا چند و چرا؟  
میکنی هر قدمی پرده دری؟!

## خاطره

دیشب همه شب مستِ گلُ روی تو بودم  
پابندِ خمِ زلفِ سمن بوی تو بودم  
آنکه که سرت بود به زانوی من ایجان!  
حیرت زدهٔ تاقِ دو ابروی تو بودم  
از نقشِ دلارایی و لبخند شیرینت  
گویا که غزلخوانِ سرِ کوی تو بودم  
لب های ترا چونکه خدا کرده عنایت  
من بندهٔ لب های خدا گوی تو بودم  
سرتاسر شب چونکه زدی شعله بجانم  
از جان و دل ایدوست، فراسوی تو بودم.  
هرچند نگفتم بکسی حمد و ثنا، لیک  
دیشب همه دیدی که ثنا گوی تو بودم  
ای خامه! رقم کردی تو آواز دل من  
در دامن صبح نیز دعا گوی تو بودم.

سپتامبر ۲۰۱۷م - تورنتو

## موج خیال

بگذار که دل زار و پریشان تو باشد  
در راه طلب خسته و نالان تو باشد  
عالم همه خواهان زر و لیک اسیرت  
خواهان تو، خواهان تو، خواهان تو باشد  
در گوشه دل نیست هوای رخ یاری  
چون در گرو حسرت و ارمان تو باشد  
آنکه که وضو سازم و خوانم دو نمازی  
سجاده من، گوشه دامن تو باشد  
یک لحظه اگر مرغ دلم را بکند شاد  
موجی ز خیال تو و جولان تو باشد  
خواهی اگر این جانِ علیلِ من مهجور  
انجام شود آنچه که فرمان تو باشد!  
چیزی که خجل میکند آن بید و سپیدار  
گلگشت تو و سرو خرامان تو باشد.  
جنوری ۲۰۱۴م - تورنتو

## روزگاردون

بس شورِ پُر فسانه بود زندگانیم  
ای شورِ زنده گی به کجا میکشا نیم؟  
در اُفت و خیزِ بحرِ خروشانِ روزگار  
غم در رسید و بُردِ متاعِ جوا نیم  
یک غنچه گرز خنده شگوفد مرا به لب  
چون پرده ایست بر رُخ رنجِ نها نیم  
در دم فزون بود ز جهانِ غم آفرین  
آخر کجاست شیوه ی عدلِ جها نیم؟!  
عمریست کز برای رسیدن به کوی دوست  
پیوسته در تپیدن و در جانفشاییم  
هم درد و هم زبان و هم آوازم کجاست  
ای روزگار تیره! چرا می تپا نیم؟

هرچند آه سرد کشیدم ز سینه، حیف  
رفت و مگر ندید به رنگ خزا نیم  
اورفت و آرزوی منست تا بیاس عشق  
یادش بود به قلب من و مهر با نیم .

آگست ۲۰۱۸م تورنتو

## راز در نگاه

دمی با یار بنشستم  
به پای یک سکوتِ رازناکِ لحظه های شب  
سخن گفتم؛  
اول در پرده نازکتر از برگِ گلاب اما،  
چنان آهسته و لرزان  
که گویی در سحرگاهان  
نسیم لطف عشق آید  
ببوسد روی گلبرگ گلستان را .

+++

به چشمانش نظر کردم  
بدیدم در میان مردمِ چشمش،  
می ابهام می جوشید  
نگاهم از شراب ساغر چشمش عطش آلوده می نوشید

و در خود سخت می پیچید

زبان دیده گانم التهابِ زخم دل را نیز درپیش نگاهش می سروداما  
نمیدانست.

+++

مگر چون پاس شب بگذشت

زبان دل گشودم لحظه یی تا برملاسام  
به گرمی حضورش راز عشق و جوشش ذوقم  
بگفتم نکته یی از شورپنهانِ درونِ سینه ام با او  
میان پرده ی لرزنده ی آواز.

+++

به آهنگِ ملیح و عالمی از دلربایی های شیرینش  
بگفتا دوست دارم عشق پاکت را

اما، ای مرد!

مکن اصرار

و حرفت را مکن تکرار  
که من محو فضای دیگرم اکنون  
نمیدانم پرستوی خیالم لانه در سقف کدامین خانه خواهد کرد؟  
نمیدانم  
برو ای مرد، مکن اصرار و حرفت را مکن تکرار...

۲۱ جولای ۲۰۱۸ م



## یار رمیده

ز بَرَم رمیدنت را بخدا گمان ندارم  
ز پَیْتِ بخون نشینم که دگرتوان ندارم  
به دلم امید دارم که تویی نهایت من  
که بجز همین، نصیبی دگراز جهان ندارم  
تو گواهی ز وفایم ، صنم گریزپا یم !  
که به پیش روی خوبت ز حیا زبان ندارم  
همه رازدل بگفتم چو بدیدمت در آن شب  
که خروش دیده و دل ز تومن نهان ندارم  
بحضور گرمت آخر چقدر ز خود گذشتم  
سخنت شنیدم اما، سخنی بیان ندارم  
چه خطا نمودم آخر که چنین رمیدی از من؟  
چه قیامتی به پاشد ؟ خبری از آن ندارم !؟  
نظرم به الفتت بود، نه به پای در گریزت  
که گمان رفتنت را چو نفس زجان، ندارم .

اکتوبر ۲۰۱۷ - م تورنتو

## زنده گی چیست ؟

زنده گانی نو بهاری بیش نیست  
صحنه ی یک لاله زاری بیش نیست  
هرقدر رنگین بود این نو بها ر  
چون خیال و یا خماری بیش نیست  
هست و بود و لذت این زنده گی  
لحظه " بوس و کناری " بیش نیست  
حرص و آز و جوشش ذوق و طمع  
رعد و برقِ نا قراری بیش نیست  
راحتِ هستی کجا پایا بود ؟  
روزگارِ نا بکاری بیش نیست

عمر ما ایدوست میدانی که چیست؟!  
یک سخن گویم؛ شعاری بیش نیست  
شوکت و آسایش فرعونیان  
گردبادِ ناقراری بیش نیست  
رونق بازار کبر و خودسری  
بازی لیل و نهاری بیش نیست.

جنوری ۲۰۱۹م - تورنتو

## قامت

صورت از آینه پنهان نکنید  
اصل را از نظر نهان نکنید  
پیش بی مایگان ز بهر طمع  
قامت خویش را کمان نکنید  
جاهل خود پرست اگر ببینید  
حرف دانش به او بیان نکنید  
به دل پُرز درد و غصه و غم  
کوله بارِ دگر روان نکنید.

## زبانِ بیان

یارب چه محشر است درین خاکدان ما  
درخون شناور است زمین و زمان ما  
از بس طنین ناله فزون شد درین دیار  
عاجز بود ز شرح و بیانش زبان ما  
گویند حدیثِ مرحمت و عدل و داوری  
اما کجاست آنهمه؟ بنگر جهان ما!  
از ظلمت زمانه و از جورِ "طالبان"  
دارد نوای غم دلِ پیر و جوان ما  
از دست رهنمانِ کمین کرده در مسیر  
هرگز نمی رسد به هدف کاروان ما  
در سینه آتشیست ز بیدادِ روزگار  
زینرو چو آتشت زبانیان ما  
(پیکار) دل شکسته چه خواهی ازین جهان؟  
کافتاده دست دیو داد آخرِ عنان ما.

مارچ ۲۰۱۹ - تورنتو

## سینه بریان

پناهم ده عزیزمن ! که من در خود فرو رفتم  
ندانستم، ز غفلت از پی آن رنگ و بورفتم  
مکن کاریکه فردا ها به فریاد بلند گویم  
ازین دنیای فانی بی کس و بی آرزو رفتم  
و یا بر عاشقان سینه بریان جهان گویم :  
زیبیشش پرگشودم عاقبت بی گفتگو رفتم  
ویا در وقت جانکندن اگر پرسد کسی از من  
به او گویم کزین گیتی ز دست جور او رفتم  
چه تندی ها که بر من از سر جهل و جفاکردی  
ببین آخر زپیشت ای نگار تند خو رفتم !  
میان موج گل بودم، ندانستم چرا آنکه :  
گذشتم از برت با غصه ها ای نازبو! رفتم  
تو ای نالنده (پیکار) آ، ببین حال خراب ما  
که بیجا از پی اش عمری بعزم جستجو رفتم.

## سوز وطن

وطن در شعله های آتش بیداد میسوزد  
زمین و آسمان این خراب آباد میسوزد  
چنان آب و هوای کشورم آلوده باغم شد  
که برحالش دل دنیای بی بنیاد میسوزد  
در و بام سرای زنده گی افسرده وزارست  
نوای زنده گی اینجا ز ابر و باد میسوزد  
به دهلیز زمان بنگر تو ای داور ز دانایی  
که مُلک ما به دست دشمن کمزاد میسوزد  
ز پاییزی که میتازد ز بیرحمی به هر جانب  
سراسر برگ و باغ و قامت شمشاد میسوزد  
ندانم من ز اسراری که در دامان آن هر دم  
همای زنده گی با یک دل ناشاد میسوزد  
ز آثارشکوهمند وطن اکنون چه بایدگفت؟  
که بودای بزرگ (۱) و خامه بهزاد (۲) میسوزد.

زدست جاهلانِ ظالم و شورِ شرارت‌ها  
همه ویرانه یا کاشانه، از بنیاد میسوزد.

مارچ ۲۰۱۹ - تورنتو

-----  
(۱) مجسمه‌ی بزرگ بودا در بامیان که توسط گروه متحجر طالبان نابود ساخته شد.

(۲) آثار هنری بهزاد و سایر آبدات هنری و تاریخی در هرات



## صدا در باد

صدا در باد می پیچد درین صحرای توفانی  
چرا اینقدر می بینم غم و رنج و پریشانی؟  
خلایق درخود و اندیشه های غم فرو پیچید  
مثال گردد باد تند فصل سرد و بارانی  
اگر یکسو کمال فهم و دانایی بود، لیکن  
به سوی دیگری بینم کمال جهل و نادانی  
کسی با ناله می غلتد به روی خاک و خون، اما  
کسی در فکر زرباشد و یا تخت سلیمانی  
یکی در فکر انسان و نجات درد مندان است  
و آن دیگر کند با نام دین آهنگ ویرانی  
چه باشد لقمه نانی که جمعی گشته محتاجش  
الهی گم شود این تنگدستی ها و بی نانی

قتال بی گناهانست کارِ بی حیا، بنگر  
که خنجر در کف و گوید مسلمانی! مسلمانی!  
حکمرانانِ مُلک ما، حیا بیگانه گانند، حیف!  
جهان در خون، مگراو را بود عشق حکمرانی  
خدا را ای جهانبانانِ غافل و ای ستم کیشان!!  
به دَور سفره بنشستید چند روزی به مهمانی.

فبروری ۲۰۱۹ - تورنتو

## ظلمتِ بازیگران

سالها شد کاین سخن باشد مرا ورد زبان  
کای خدا تا چند باید مرغ دل اندر فغان  
چیست اسراری که غم اینقدر می نازد به ما  
یا برد با بی حیایی آرزو از چنگ مان  
عمرها شد در غمستانیم از دست عد و  
همچو صید بی پر و بالیم در دام خسان  
خنده ی شادی زلبها رخت بر بست و برفت  
اختیار افتاده از چندیست در دستِ ددان  
میکند فریادِ غم پیوسته در شهر و دیار  
روز و شب با اشک ماتم کودک و پیرو جوان  
چیست آخزنده گی در روزگار ما، بگو!  
شاد بودن، یا کمالِ ظلمتِ بازیگران؟  
میکند (پیکار پامیر) التجا تا عاقبت؛  
غم رود از جان ما وز این جهان بازیگران.

اکتوبر ۲۰۱۸ - تورنتو

## فریاد ز بیدادی

چه شد یارب! که با رنج و مصیبت آشنا گشتیم  
به بیداد جهالت یا جنایت مبتلا گشتیم  
نوای اندکی هم در گلو گر داشتیم ، اینک  
صدا اندر گلو بشکست وزار و بینوا گشتیم  
چنان با درد هجران و غم عالم شدیم ابتر  
که در چنگِ ملالت ها مریضِ بی دوا گشتیم  
میان تیره گی های شب و ابر و صدای جنگ  
کجا این کشتی بشکسته را ما نا خدا گشتیم  
ندانستیم ز اسرار عقوبت های این دوران  
به هر گامی که بسپردیم، صید صد بلا گشتیم

بحال روا گفتند جنگ و جهل و ویرانی  
ازینرو از جهان علم و دانش، ما سوا گشتیم  
مصیبت ها چنان ما را قرین بی بری ها کرد  
که نافهمیده منقادِ گروهِ بی حیا گشتیم  
بیا (پیکار) اگر خواهی که دانی ماجرا باری  
بپرس از خویشتن آخر چرا از هم جدا گشتیم؟

مارچ ۲۰۱۹م تورنتو

## لوح جبین

دوری ز پیش چشم من ای نازنین من  
اکنون که زنده ام، بخدا آفرین من  
هرچند دُور دُور شدی ای صنم، مگر  
بشنو گهی ز دُور، صدای حزین من  
ایکاش ای عزیز دل، ای ناخدای جان!  
می بود آشیانه ی چشمت قرین من  
یادت بود که از سرِ اخلاص و آرزو  
می گفتمت : امید من و کیش و دین من؟!  
هرچند درکنار من هرگز نبی دگر  
اما تپد به یاد تو جانِ غمین من  
آنکه که با منت همه لطف و ترانه بود  
گردیده بود عهد و وفایت یقین من  
پنهان اگر به سینه بُوَد رازِ عشق تو  
تازنده ام بُوَد اثرش در جبین من.

جون ۲۰۱۸ م - تورنتو

## نیامدی

گفتی که بیایم، به رهِت دیده ببستم  
چشمم به رهِت بود و از آن دیده نبستم  
چون مرغِ خیالاتِ دل آمد به تپیدن  
زنجیرِ خرد از پی اندیشه گسستم  
هر لحظه که دیدارِ ترا می طلبیدم  
از تلوسهٔ مرغِ دل و دیده نرستم  
چون دیر شد و مردمک دیده بپرسید  
در خمسه افتادم و با غصه نشستم  
تنهایم و در دور و برم نیست کسی، حیف  
داند مگر آن دوست که خواهان کی استم؟  
شب رفت و سحر آمد و آن دوست نیا مد  
با آهِ جگر، دیده به راهش بنشستم  
تنهایم و بر چشم ترم خواب نیا ید  
ایکاش که بُد در برَم و دست به دستم.

جولای ۲۰۱۸ م - تورنتو

## گرد راه

گشتم همه جا لیک ندیدم چو تو یاری  
بی غور و ستم پیشه ی گلگونه عذاری  
ای مست و زخود رفته و بیبیاک و جفاکار  
از پیش رُخ میگذری همچو سوار ی  
بیچاره من منتظر دیده به راهت  
بی روی تو چشم نگرد مشت غباری  
با اینهمه اوصاف سراپا همه سوزان  
آیا چه کسی دیده بگو چون تو نگاری؟!  
رفتم به سرای تو سحر با دل پُر سوز  
گفتم که مگر روی تو بینم ز کناری  
در فصل خزان نیست گل روی تو در باغ  
آشکار نما روی گُلت را چو بهار ی .

نوامبر ۲۰۱۷ – تورنتو



به مناسبت برگزاری محفل مشاعره راجع به گل سیب که از سوی انجمن ادبی –  
فرهنگی در شهر بزرگ تورنتو صورت گرفت:

## گل سیب

ایدوست به باغ آی که موجی ز گلاب است  
سیب است و انارست و نبیذست و شراب است  
پیش آ، بنگر گلبن و ارسته درین باغ  
ای وای بران کس که کنون دیده بخواب است  
بشکفته گل سیب «بهارک» به بدخشان  
گل چیست؟ گل سیب بدخشان گل ناب است  
درباغ اگر عطر لطیف گل سیب است  
این لطف و سخا جمله ز احسانِ سحاب است  
رنگ گل سیب است، همان رنگ بهشتی  
چون سرخ و سپید است و نشانی ز عناب است  
خوش باد همان کس که درین فصل بهاران  
چشمش به گل و گوش به آواز ربا ب است

افسوس بدان کس که ز نادانی بسیار  
گوید که رسیدن به حقیقت چو سُراب است  
(پیکار) شما در کشش غصه و شادی  
افتاده، نداند که کدام راهِ ثواب است؟

جون ۲۰۱۸م - تورنتو

## گله

ای که روزی تو مهربان بودی  
همچو خورشیدِ آسمان بودی  
گرم و تابنده و امید فزا  
چون نفس در میان جان بودی  
ای بقربانت، ای عزیز دلم!  
تو که شاد و شیرین زبان بودی  
از برای دل شکسته من  
همچو گلِ دربرِ خزان بودی  
گفته بودم ترا (خدای دلم)  
بخدا پیش من همان بودی  
بی مهابا ستایشت کردم  
چونکه افرشتهٔ زمان بودی  
دستِ گرمت به دیده مالیدم  
در خیالم چو خسر وان بودی

کذب و تزویر در میانه نبود  
تو که شاهد درین میان بودی  
سینه ام جای مهر گرم تو بود  
یا که در سینه ام نهان بودی  
روز اول که دیدمت ، بخدا  
همچو یک نعمت جهان بودی  
گفتم اینک خدای داده بمن  
لعبتی را که در گمان بودی  
مرغ جانم که شد اسیر رُخت  
باز دیدم چو کافران بودی  
دور گشتی که در عذاب شوم  
آنچه بشنیدم آنچنان بودی  
میروی بی سبب، زپیش رُخم !  
ای که بر من، مثال جان بودی .

## سفر

روم زکوی تو ای دوست کآرزوی تو باشد  
دعاکنم که خوشی ها نصیب کوی تو باشد  
روم به خلوت اندیشه های عشق و امید  
که نی فسانه رنج و نه گفتگوی تو باشد  
روم که غنچه ی عشق تو بشکفد چو بهار  
به گلستان جهان جمله رنگ و بوی تو باشد  
روم به دور ز بهر فراغ خاطر تو  
به هر کجا دل من باز، روبه روی تو باشد  
اگرچه خاطر نا شاد می روم ز برت  
مگر پرنده ی چشمم به جستجوی تو باشد  
ندانستی و ندانی تو ای کمال غرور  
که آه سینه من چون شرار خوی تو باشد  
خداکند که بمانی درین سرا بامن  
پناهگاه من هماره سمت وسوی تو باشد.  
جنوری ۲۰۱۹م - تورنتو

## من و تو

من و رسوایی عشق و سرِ پیمان و وفا  
تو و آن عشوه گری بر سرِ بازارِ ریا  
منِ دل سوخته و موج سرشکِ سحری  
تو و نا زیدن و بی مهری و آن جور و جفا  
من و سردادن و رفتن به ره عشق و امید  
تو و نارفتن و بی مهریِ بی چون و چرا  
من و فریادِ جگرسوز و همین چاک یخن  
تو و لفاظی و حرف و سخن از « شرم و حیا »  
من و فریادِ غم از ظلمتِ شبهای دراز  
تو و بیجا شدن و مستی و آن ناز و ادا  
من و رزمیدن و پرخاشگری های فلک  
تو و لب بستن و یا زمزمه ی حمد و ثنا  
من و ( پیکار ) من و حالِ سراسیمه من  
تو از آن خوش ثمری ها و من از فوت و فنا.

به مناسبت "صلح" خواهی های امریکا با گروه "طالبان"  
و خشم و قهراشرف غنی رییس جمهور افغانستان

### صدا و ادا

نغمه یی اندر فضا پیچیده است  
یا صدا اندر صدا پیچیده است  
در دیار غصه پرداز وطن  
غم جدا، شادی جدا پیچیده است  
"صلح" میگویند و می نالند، لیک  
آنطرف ترس از (بلا) پیچیده است  
حاکم کشور فغان دارد بسی  
نعره هایش هرکجا پیچیده است  
منبری گردیده (حاکم) آنچنان؛  
کاو به محراب و دعا پیچیده است

آنطرف تر دلکانِ دوره گرد  
پای آخوند و ملا پیچیده است  
لفظ بیجای " حلال " ویا " حرام "  
در زبان هر ملا پیچیده است  
قدرت مافوق دنیا را نگر  
کاو به گرد " ده ملا " پیچیده است  
"طالب" خونریز بیرحم و ذلیل  
گردِ کارِ نا روا پیچیده است  
هیبتِ آوازه ی دجال ها  
از قضا در هر کجا پیچیده است .

فبروری ۲۰۱۹م - تورنتو



## هوس

بنشستی در کنار من ای نازنین من  
با ناز دلبرانه و موجی ز رنگ و بو  
چشمت به چشم من که فتاد ای کمال حسن  
در هم تنید دید ه و شد گرم گفت و گو  
دستم که رفت لای دو زلفت ز روی مهر  
گفتی بجز دو چشم فتانم دگر مجو  
لب را که بر لبان شیرینت گذاشتم  
گفتی به کس ز لذت این لحظه ها مگو  
بر خاستی ز پیش من و گفتمت مرو  
گفتی که چیست مطلب و دیگر چه آرزو؟  
گفتم خمار من نه شکسته است و میروی  
گفتی برو ز یار دگر این متاع بجو.

آگست ۲۰۱۷م - تورنتو

## هوس خیز

دیشب به خدا ماه فروزان شده بودی  
سرخیل و برازنده ی خوبان شده بودی  
از جلوه ی زیبای خوست ای صنم آخر  
محبوبِ نظر بازی رندان شده بودی  
با غالیه پیراهن و آن قامت موزون  
گلیوشِ هوس خیز بهاران شده بودی  
درگشنِ زیبایی و نازیدن خوبان  
از لطف خدا باز به سامان شده بودی  
چون دُخت چمن از سرنازیدنِ بسیار  
بر دیده ی من جلوه ی دوران شده بودی  
با عطر لطیفِ بدنت ای گلِ خندان!  
موج گلِ تر را همه دامان شده بودی.

سپتامبر ۲۰۱۸ - تورنتو

## یاد دوست

چه زیبا بود که زیبا در کنارم بال و پر میزد  
به سوی کلبهٔ عاشق گهی مستانه سر میزد  
نگاه پُرفروغش در نهادم شعله می افکند  
لهیبِ عشق سوزانش به رگهایم شرر میزد  
اگر روزی نمی دیدم لقای دلفروزش را  
گدای یاد او زاری کنان کلکی به در میزد  
ویا چون می شنیدم قصه ی هجر عزیزی را  
خروش و هم هجرش داغ برکنج جگر میزد  
به هنگامیکه در خلوت کنارم می نشست از مهر  
سخن با دلبری و لذتِ شیر و شکر میزد  
به شبها دیده می بستم به نورِ شمعِ رخسارش  
فروغِ حسن او گویی دم از نورِ قمر میزد.

مگر زود از کنارم رفت آن شیرین ادا، بنگر  
شدم فرهاد ثانی کاو سخن با چشم تر میزد  
عجب بیگانه شد با من، نگاری کز سر الفت  
سخن از عشق با من از سر شب تا سحر میزد.

می ۲۰۱۸ - تورنتو

## نگرانی

شب است و لیک شبِ بی گداز ناله کجاست؟  
نسیمِ لطفِ بهارانِ عاشقانه کجاست؟  
میان ظلمت شب های بی ستاره کنون  
به حیرتم که کجایم؟ و یا کرانه کجاست؟  
بلی، شب است و ندانم میان چلچله ها  
حکایت و سخن و قصه و ترانه کجاست  
فسرد و رفت و فرو خفت مرغِ باغِ امید  
فسانه گشت، ندانم کزان نشانه کجاست  
مسافرم به دلِ دشتِ بی کرانه ی دهر  
سوای آنکه بدانم که آب و دانه کجاست.

## غم و غارت

سپیده رفت و وداع کرد و شام تار رسید  
سمومِ غصه فزون شد، فراق یار رسید  
سکوتِ کوچه ی امید در تناوبِ شب  
نشد شکسته که آشوبِ روزگار رسید  
بجای آنکه طبیبی رسد برای علاج  
تگرگِ ناله و غم، چشمِ اشکبار رسید  
به آرزوی سحر بودم و سپیده ی صبح  
که جای آن همه تیغ و تنابِ دار رسید  
خروش قافله بشکافت پرده های زمان  
وزان میانه به ما، غصه بیشمار رسید  
ونسِل عاشق خورشید و خصم تیره شبان  
زدند نعره که هنگام کار زار رسید.

## هجوم خزان

دیشب؛

مرغ خوابِ پریشان

در لانه‌ی چشمِ انتظار من

با بال شکسته از هجوم خزانِ سرد

برای فردای خزانی‌تر از این، می‌اندیشد.

بلی!

همین دیشب ..

سپتامبر ۲۰۱۴ م – تورنتو

## جمره

رفتند به سرِ منبر و بسیار بگفتند  
از "جنت" و از "دوزخ" و از "نار" بگفتند  
از مردن و از مدفن و وحشتکده ی گور  
از "عقرب" پُرکینه و از "مار" بگفتند  
از خوب و بد و فقر و شکیبایی ایام  
هر بار بگفتند و به تکرار بگفتند  
گه درصفت ریش و گه از معجزه ی دین  
گه مذمتِ "کافر" مکار بگفتند  
از رنج و نصیب و غم دنیای مجازی  
وز کرده ی شیطانِ تبهار بگفتند  
صد بار حدیث "زنِ بدکاره" شمردند  
یکبار نه از "عالم" بد کار بگفتند



از ناکسیِ حاکم ظالم سخنی نیست  
لیکن همه از "طاعت سرکار" بگفتند  
حراف بود منبریانی که در آخر:  
از جاذبه ی "جمره" و "سنگسار" بگفتند.

آگست ۲۰۱۴م - تورنتو

## افسوس

محبت ها چه زیبا یند

کدورتها چه بیجا یند

مگرزین دو؛

چه گویم من کنون ایدوست!

که می بینم به صد افسوس

کدورتها بود جوشان میان سینه ها چون موج

محبت ها که زیبایند

همانند صدف در بوته پنهان اند و نایابند.

جنوری ۲۰۱۶م - تورنتو

## ای وطن ...!!

ای وطن درد ترا با خون جان خواهم نوشت  
داستانِ غم فزایت عیان خواهم نوشت  
روزگار ناکسی ها را کنم شرح و بیان  
زشت و زیبای جهان را همزمان خواهم نوشت  
هر که نیکو زیست، وصفش را همیگویم ، ولی  
ناسپاسی های دوران همچنان خواهم نوشت  
می نویسم آنچه را کاندرا زمین نازل شود  
همچنان از خشم ابر و آسمان خواهم نوشت  
در هوایت پرگشایم ای وطن تا زنده ام  
قصه های کو دک بی آب و نان خواهم نوشت  
زخم جان نا توانت گشت ناسورای وطن!  
ازحنای خون دست خاینان خواهم نوشت  
آب روی نام پاکت را به یغما برده اند  
یادگاریها زدزد و رهنان خواهم نوشت.

ماه مارچ ۲۰۱۶ - تورنتو

## بازی با ریش

دیشب که مرا خواب نبرد از سر تشویش  
برخاستم افسانه سرودم ز دل ریش  
گه بُرد مرا بازی دنیا به تخیل  
گه جلوه‌ی آن واعظ خودبین بداندیش  
آهسته ترک بر سر این قصه شدم باز  
کاخر چه شود چونکه بود آتیه در پیش  
اورفت و به منبر شد ولا فید و چرند گفت  
یعنی که به کرات بزد بردل من نیش  
دوران صفا پروری و مهر، فنا گشت  
جایش بگرفت فتنه و بازی همه با ریش  
آزرده مشو گر به تو گویم سخنی چند  
(پیکار) میندیش و گذرکن ز کم و از بیش.

اپریل ۲۰۱۴م - تورنتو

## دنیای زر

صدا گرمیکنم او را به هنگام پریشانی  
نمیخواهد جوابم را دهد هرگز به آسانی  
چه بیرحم است یارب! آن مسلمان زاده ی بیبک  
نداند رمز عشق و رسم دنیای مسلمانی  
بود لطفش اگر تنها ز روی زر ستانی ها  
برای عاشق بی زر نباشد جای حیرانی  
بگو با آشنای ما که ای بیگانه از الفت  
چرا باری تو قدر عاشق بی زر نمیدانی؟  
ترا گرسیم وزر آینه ی پندار و پیمان است  
مرا باشد وفای عشق و ازجانت نگهبانی  
نشد در فطرت ما زر پرستی ها عجین، اما  
بجای زرپرستی، می پرستم من سخندانی  
تو ای (پیکار) عاشق پیشه ی پاکیزه دامانم  
به آیین قناعت باش کآ خر در نمی ما نی!

## بوی دوست

بستر م خاک کوی دوست بود  
گلشنم رنگ و بوی دوست بود  
بنگرم تا به روی طالع خویش  
گویی آینه روی دوست بود  
گلپرستی کنم به گلشن صدق  
تا که بویی چو بوی دوست بود  
سردهم از سر صداقت و مهر  
تا که این آرزوی دوست بود  
گر نمازی کنم به صبح امید  
قبله من به سوی دوست بود  
ور بخوانم سرود قافله را  
سوز آن از گلوی دوست بود.

جولای ۲۰۱۴م تورنتو

## تمنای دیگر

اینجا کجاست کاین همه آوای دیگرست  
رنگِ دگر، هوای دگر، جای دیگر است  
باد و بلای دشت جنون را چه می‌کنی  
کاینجا بلای دیگر و سودای دیگرست  
هرجا پس از سیاهی شب روز می‌شود  
هر روز ما مگر شبِ یلدای دیگرست  
درگوش ما و پرده‌ی دل‌های پُرملال  
آهنگِ سازِ دیگر و غوغای دیگرست  
هرکس هوای تازه تمنا کند، مگر  
زین قوم دل شکسته، تمنای دیگرست  
ای بی‌خبر ز محشرِ فریاد‌های تلخ  
اینجا بیا ببین که تماشای دیگرست  
هرگوشه غرق خون و فغانست و آه سرد  
هر مرغِ تیر خورده فغانزای دیگرست  
(پیکار) اگر به خاطر فردا نشسته‌یی

فردا برای ما وتو، فردای دیگرست. (نوامبر ۲۰۱۴م - تورنتو)

## ماه در حجاب

ای ماه بیا، کرشمه کمتر بنما  
وان صورت خوبِ خویش بهتر بنما  
در حجله مرو، بصورتت پرده مکش  
از برقِ رُخت جهان منور بنما  
حیف است که مه بنده شود پیش حجاب  
رویت بنما و آشکا را بنما  
گرتیره دلان طعنه زنند از سر کین  
یک بار دگر چهره رسا تر بنما  
ور ابرسیه دمیده از خاور دور  
مهتابِ رُخت زسوی دیگر بنما  
من آنچه ترا وصف نمودم به غزل  
بیجا نبود آنهمه ، باور بنما !!

اکتوبر ۲۰۱۴م- تورنتو



## غایله

دردا که بیستند ز غم بال و پَر ما  
از ما بر بودند عقیق و گهر ما  
ای ناکس پُر کینه مزن تیر جفابیش!  
بین زخم تن و آه دل و چشم تر ما  
افتاده بخاکیم و غریبیم و جگر خون  
زین بیش مران تیغ ستم بر جگر ما  
باد آمد و توفان شد و گلها همه افسرد  
هر لحظه که افتاد به گلشن نظر ما  
اورفت و بر آشفت و درش بر رخ مابست  
در کوچۀ وی تا ز قضا شد گذر ما  
دزدی که بزد قافله در هیأت سالار  
یارب! که از او ریشه نگیرد ضرر ما  
گر غایله را چاره نسازی تو به (پیکار)  
تا سال دگر هیچ نیابی اثر ما.

نوامبر ۲۰۱۴م - تورنتو

## ورطه

زین بیش به من از غم و آزار مگوئید  
وز داغ دل و جسم شرربار مگوئید  
دیرست که سرها به سرچوبه دار است  
از کشتن و رفتن به سر دار مگوئید  
نالیدن خمپاره و موییدن آدم  
بشنیدم و زان قصه به تکرار مگوئید  
جوری که ز اغیار ستم پیشه بدیدیم  
زین بیش از ان غول ستمکار مگوئید  
بیهوده سخن، ناکس بی عار بسی گفت  
حرفی دگر از ناکس بیعار مگوئید  
گفتند و شنیدم همه گی شرح شب تار  
ایکاش ازین پس ز شب تار مگوئید  
یارب که شود روز و ازین ورطه بر اییم  
تا بیشتر از خلق دل افگار مگوئید.

## حکایت کوچه و سنگ

هردم پیام تلخ جفا میرسد مرا  
وز هرکنار و بیشه سزا میرسد مرا  
از کوچه های شهر غریب و هراسناک  
طعنه جدا و سنگ جدا میرسد مرا  
درزیر نام لطف و دلاسایی و سخا  
آشفته گی و اشک و عزا میرسد مرا  
هرچند روز و شب سخن از صلح می رود  
اما صدا ز جنگ و جفا میرسد مرا  
بیمار بی دوایم و لیکن به صد امید  
باشم به این امید که دوا میرسد مرا.

عمری در آرزوی خوشیها گذشت وایک  
ازجنس غم ببین که چها میرسد مرا ؟  
ازکوه و دشت و برف و هوا نیز ایدریغ!  
فی الجملة درد و مرگ و بلا میرسد مرا  
هرگز نشد که بینم و گویم بصد زبان :  
کآهنگ خوش ز "خواجه صفا" میرسد مرا  
(پیکار) اگر تو گوش دهی، بشنوی ز دور  
پیغام خوش چو بانگ درآ میرسد مرا .

مارچ ۲۰۱۵م - تورنتو

## بخت گمشده

چه شد ای بختِ ما کاینسان به گردابی فرو رفتی  
چه سهل اما ز پیشِ ما، بسانِ آبِ جو رفتی  
نگفتی در غیابت روزگارِ ما چه خواهد شد ؟  
که بی باک و شتابان همچو اسرارِ مگو رفتی  
بیا باری ببین کز فرقتت دلها پریشان است  
چرا اینسان ز پیشِ ما تو ای بیگانه خو رفتی  
سبوی باده ی شادی پُراز حُمخانه ی ما بود  
فگندی باده در خاک و شکستی آن سبو رفتی  
پریشان حال مهجورم که سنگ غم خورم بر سر  
ازان روزی که رو برتافتی، ای آرزو! رفتی  
الا ای بی نشان، ای بختِ نا پیدا چه شد کآخر  
گلُ امید ما بگذاشتی بی رنگ و بو، رفتی ؟

ز هرسو تیرغم بارد و ما اندر میان، افسوس  
رها کردی چرا ما را ، به دیدار عدو رفتی  
بیا وقت است و برگرد و دل ما شاد گن باری  
اگرچه بیوفا گشتی و چون یارِ دورو رفتی !!

مارچ ۲۰۱۵م - تورنتو

## تمنا

چرا ایدوست پیش من دمی دیگر نمی مانی  
مگر آزاده یی ای جان کزین بیشتر نمی مانی؟  
پس از عمری گذرکردی بسوی کلبه ی تارم  
که از بخت بلند دارم عزیزی را به مهمانی  
سرو جان و جوانی را چومجنون از سرفاقت  
فدایت کرده ام آخر، چرا اینرا نمیدانی؟  
چه غوغا ها نمودم در دل شبها پی رویت  
چه آتش ها زدم بردل، مگر آخر نمیدانی؟  
اگر رنگ خزانم را همی بینی، چرا هرگز  
مراسوی بهار گلشن حسنت نمی خوانی؟  
روا کی باشد ای زیبای مغرور جفا جویم  
نمی مانی به پیشم یا مرا از خویش میرانی  
بود جایت سر چشمم اگر باشی کنار من  
کنی در کشور جان و دلم هر دم حکمرانی  
هنوزم فرصتی باشد، مروای نازنین، بشنو

بمان اینجا، رهایم کن ز تشویش و پریشانی. (اپریل ۲۰۱۵ - تورنتو)

## خواب و زنده گی

وقتی نخستین بار دیده برگشودم، دنیا بود که دیدم  
وقتی گوش فرا دادم، تنها ناله بود که شنیدم  
وقتی نفس کشیدم، هوای باروت بود که استنشاق کردم  
وقتی گام برداشتم، چاله های پُر خون بود که دهن گشوده بودند  
تا بخود آمدم، مرگ بود که پایان عمر را بشارت میداد...

جولای ۲۰۱۴م- تورنتو



## اهل منبر

سالها شد میفشانم تخم شیون بر زمین  
چون نصیب ما زد دنیا نیست چیزی جز همین  
اشک را گر میفشانم دانه دانه از دو چشم  
میشود آخردرین ظلمت سرا، شاد آفرین  
هردلی کاو شاد باشد در جهان از بی غمی  
شاد باد، اما مباد هرگز به بیدردی قرین  
حاصل طنازی غوغا سرای دیرِ دو ن  
نیست غیر حرصِ بیجا، یا عناد و خشم و کین  
بی سبب ای آرزو گم کرده گان از بهر چه  
میگذارید پیش پای نا کسان آخر جبین؟!!

## عنایات

زیادم کی رود آن لحظه ی لطفِ دلا سایت  
سرشب تا سحر گلُ گفتن و شیرین سخنهایت  
خوشا آن لحظه های شب که بودم مستِ چشم تو  
همان چشمِ هوس خیزِ سخن گویِ سیه سایت  
چه شوری میفگند درمن، سکوتِ لحظه های شب  
که دستی میزدی در دستِ من، با دستِ زیباییت  
نوازشهای شیرینت ، عنایاتِ خدایی بود  
ازینرو تا جهان باشد، به دل دارم تمنایت  
به یاد آرم شبی را کز سرِ الفت، عزیزمن!  
نهادی بر لبم باری لبِ گرمِ هوس زایت  
تمنایی که من دارم ز تو یار گریزانم!  
شود یک شب اگر باردگر آغوش من جایت.

فبروری ۲۰۱۹م - تورنتو

## عطای جنون

نوحه کنم تاچه زمان؟ شکوه کنم با چه زبان؟  
نالۀ نکرد علاج دل، گریه نشد انیس جان  
حکایت جنون کنم، قصه ی خاک و خون کنم  
نیست کسی که بشنود، به که سخن کنم نهان  
دیده فنا زگریه شد، گریه سوا ز دیده شد  
باز منم که میروم، سینه کشان و نیمه جان  
این چه عجب زمانه شد، خون جگر روانه شد  
رنگ خضاب بخودگرفت، حیف زمین و آسمان  
جهان امن روزگار، زدست دیو نابکار  
شعله دمید کز آتشش، فنا شود آخر جهان  
این چه بلای بی سراست، که میستاند خون ما  
مرگ و جنون عطا کند، به حق پیر یا جوان .

آگست ۲۰۱۴م- تورنتو

## سمومِ بیداد

جهان آرزو در آتش بیداد میسوزد  
و مرغِ دل درونِ حلقهٔ صیاد میسوزد  
چنان توفنده شد خشم و شقاوتها درین دوران  
که موجِ شعله زایش سینه‌ی نا شاد میسوزد  
خروش آتش و توفان بسی مستانه می رقصد  
نپرسد خشک و تر، آیینهِ و اضداد میسوزد  
گذرتا میکند سوی بهار و باغ و بُستانی  
سمومش سرو بُستان و قدِ شمشاد میسوزد  
ندارد ذره‌ی رحم و مروت اهرمن را دان  
که تا برهم زنی چشمت، بنای داد میسوزد  
بیفروزد اگر آتش ز روی کید و کین، آنکه  
ز پیر ناتوان تا کودکِ نوزاد میسوزد  
حذر کان دیو یک چشمِ عدالت سوزِ بی پروا  
به هر جا پا گذارد، شاخه و بنیاد میسوزد.

دسامبر ۲۰۱۴م - تورنتو

## انتباه

ما درین بیشه، بی کسیم و خراب  
زنده گی دشت و ما دراو چوسراب  
یا بود زنده گی چو بحرِ بزرگ  
ما، در آن قطره ایم یا چو حباب  
کهکشانیست راز و رمز حیات  
عمر ما جلوه یی ز برقِ شهاب  
آنچه گفتیم و یا عمل کردیم  
میگذاریم و میرویم به شتاب  
میکنند گریه ها به غفلتِ ما  
ماه و خورشید و باد و موجِ سحاب  
شور بیداری و جنونِ بشر  
کرده آشوب و ما هنوز بخواب.

دسامبر ۲۰۱۴م - تورنتو

## مادر

مادر چه کنم؟ از دل غمبار چه گویم  
وز درد تو بی یار و مددگار چه گویم  
از "روز" تو گویند و ز حال تو نگویند  
از بهر تو و رنج شب تار چه گویم؟  
از موج غم و درد سرا پای تو ای وای!  
زین غربت سنگین دل آزار چه گویم  
در حلقه زنجیر ستم سوخت تنت حیف  
جز لعنت و نفرین به ستمکار، چه گویم  
آدم ز تو آدم شد و عالم ز تو آموخت  
بامردم بیگانه ز اسرار، چه گویم  
سنگسار کنند مادر پاکیزه میهن  
وز قافله سالار سر دار، چه گویم  
ای مادر دلخون شده بر خیز و نوا کن  
کز خشم ددان بر سر (پیکار) چه گویم؟

جنوری ۱۰۱۴ - تورنتو

## هر دو با هم شد

نمیدانم چرا آدم بلای جان آدم شد ؟  
خروش خشم و خون آخر، نمادِ فخرِ عالم شد  
شنیدم بارها کادم بود اشرف به ذات خویش  
مگر ذاتِ شریفِ او، جهانی را جهنم شد  
سلاح سیم و زر در پنجه ی اولاد آدم نیز  
طلسمِ نا بکاریها شد و انگشت و خاتم شد  
همان یک لقمه نانِ بینوای بیکسِ دوران  
زتوفانِ جفا در خون شد و آلوده با غم شد  
به هر جا بزم و نظمی بود و یا در سینه آوایی  
گرفتارِ عذاب و سوز و آه و اشک و ماتم شد  
به بازارِ رواجِ ناکسی و رسمِ پیدا دی  
متاعِ ذوقِ اربابِ خشونت ها فراهم شد  
مسلمان و نصارا کز محبت ها سخن میگفت  
به راه کینه ورزیها در آخر، هر دو با هم شد.

## ذوق حضور

خواهی که خوری باده اگر بی من ناکام  
یارب که لبت تر نکئی با دلِ آرا م  
دلبسته ی ما بودی و ما هم به قفایت  
بیگانه شدی زود مگر، دلبرِ خودکام!  
تا بُود مرا لطفِ دل انگیزِ تو حاصل  
میزد نفس این مرغ دلم پیش تو گلغام  
مردم همه مجنون تو خوانندم و لیکن:  
از شهد لبت نیست نصیبم به جز از نام  
آهو صفت ار جلوه فزایی و گریزی  
فرما که چه تدبیرکنم ، چون توکنم رام  
از کوی تو دورم مگرای دوست به هر دم  
یادِ تو مرا دانه بود، عشق تو چون دام  
جز ذوقِ حضورِ تو به سر هیچ ندارم  
(پیکار) تو حالا که به عشقت شده بد نام.



## ناستوده روزگار

توفنده شد جهان من از جور روزگار  
ای روزگار رو که ندارم دگر قرار  
آیین توست اینهمه غداری و جنون  
یا قصد نا ستوده ی یک غول بی وقار؟  
بیگانه میشوی ز صفای نسیم صبح  
کآتش زنی به صلح و ستایشگر بهار  
هرسو فغان و ناله و رنج و مشقت است  
یا خون و آتشست و غریوی ز انفجار  
جز فتنه ساز چند که مست اند وزرپرست  
خلق دگر علیل و غم آلوده و نزار  
بنگرتو ای بهانه گر، ای روزگار دون  
کآیا شرافت است درین جنگ و انتحار؟!  
باشد اگر پسند تو جهل و هوای جنگ  
نفرین به جهل و مشغله ی قتل و کارزار  
ای نا خدای کشتی بشکسته ی زمان

فریاد ها کند ز تو ( پیکار ) نا قرار . ( آگست ۲۰۱۷م - تورنتو )

## خسته را گر مدد رسان نشوید

صورت از آینه پنهان نکنید

ذاتِ اکسیر را نهان نکنید

پیش بی مایگان ز بهر طمع

قامتِ خویشتن کمان نکنید

جاهلِ خود پرست اگر ببینید

حرف دانش به او بیان نکنید

طرفِ دلهای پُر ز غصه و غم

کوله بارِ دگر روان نکنید

بی خرد آنچه میکند عبث است

لیک هرگز شما چنان نکنید

خسته را گر مدد رسان نشوید

بارِ او، هیچگاه گران نکنید

دزد و دُدد را وفا نمی‌شاید  
اتکا هیچ بر دُددان نکنید  
کار و (پیکار) تان خجسته بود  
کار بیجای پُر زیان نکنید.

اکتوبر ۲۰۱۷م - تورنتو

## وفای فرزند به مادر

ستایش میکنم او را  
که زادش مادرِ میهن  
و پروردش چو گلُ در بوستانِ عشق و پیمان و وفاداری  
به صد خواری .  
ستایش میکنم او را  
که بر چشمش نمود چون سرمه خاک پای مادر را  
نگفت حرفی ز بیزاری.  
ویا منزلگه یاد وطن را هرکجا از شوق  
نمود سجاده یی بهر نماز عشق و آزادی  
نکرد با نام او بازی.

ستایش میکنم آری !  
همان فرزند دل‌بند وطن را  
کز سر عهد و وفا خواند سرودِ سر فرازی را  
نخواهد رسم " تازی " را  
که " تازی " کی بداند شیوه ی مردم نوازی را.  
ستایش میکنم او را  
که با عزم و فداکاری  
کند با مردمش یاری  
و ایمانش بود رسمِ مدد گاری ...  
بلی! ستایش میکنم او را.  
سپتمبر ۲۰۱۸م – تورنتو

## گدا در کوچه

دیوانه شدم تا که شنیدم ز جفایت  
چون قیس تو ام، باز شتابم به قفایت  
از بوی خوشِ لطفِ توام زنده درین شهر  
از کوچه ی لطفِ نکئی دور، گدایت  
دیوانه چه دارد بجز از یک دلِ بیمار  
کان نیز بود فرشِ ره عشق و وفایت  
چندان به گلِ روی تو من انس گرفتم  
کاندر نگهم موج زند شور و ادایت  
هرگه قدمی سوی من واله گذاری  
صد بارنهم دیده ی خود بر کفِ پایت  
باری اگر آیی، به کنارم بنشینی  
دلشاد شوم، زنده شوم، ای بقدایت!

فبروری ۲۰۱۷م - تورنتو

## بارانِ حوادث

چه اسرار است در عالم که من هرگز نمیدانم  
چرا درخون تپد جان و چرا دلها به فریادست؟  
کمالِ گردش دوران چه باشد؟ چونکه میبینم  
کسی را باده دردست و کسی در پنجه ی بادست  
بود راحت یکی در بسترِ ناز و نوازش ها  
دگر آنسو ترک از غم، پریشانست و ناشادست  
یکی در آتش بیچاره گی ها سخت میسوزد  
مگر وان دیگری در زنده گی آسوده و شادست  
یکی پابند نظم و شیوه ی آداب انسانست  
یکی دیگر همی بینی کزان فی الجملة آزادست  
یکی "شیرین" بود در ناز و نا فرمانی و نعمت  
دگر در کوی مشکل بر سر پیمان "فرهاد" ست

غزالانِ سراپا نا زنینِ دشتِ آزادی  
چرا آخر گرفتارِ طلسمِ دامِ صیاد ست ؟  
زتوفانِ خزانی می رهد خار بیابان ها  
مگر پژمرده میگردد گلابی کاو چمنزادست  
فرو افتد ز بارانِ حوادثِ ناتوان، افسوس  
ولیکن کاخ بیداد از قضا دیربست آباد ست.

جنوری ۲۰۱۶م - تورنتو



## گلستان حبذا گوید

بنازم قامت نازک نهالِ گلشن آرایت  
بود عمری که ای سرو بلند دارم تمنایت  
بسی آواره گیها دیدم و سوزِ غمِ هجران  
دریغ هرگز مکن از من، دمی لطف و دلاسایت  
به پیش جلوه ی نازت گلستان حبذا گوید  
چراغان میکند گلشن، گلِ روی شررزایت  
ندارد نازنینانِ جهان هرگز سرمویی ؛  
که تا دیدم، نشان از حسن زیبای دلارایت  
نخواهم وصف چشم و یا سر موی ترا گویم  
که شیرین و شکر ریز است نزد من سراپایت  
خرابِ پرتو گرمِ نگاهت تا بود ( پیکار )  
غزل گوید به مژگان و به چشمانِ سیه سایت.

فبروری ۲۰۱۶م - تورنتو

## محبت

باده ی حسن تو بُرد حسِ شراب از سرِ ما  
ای بقربان سرت، دور مرو از برِ ما  
چون برفتی و فنا گشت و نشد زنده دگر  
خنده و حالِ خوش و مستی و شور و شرِ ما  
ای که از دیدنِ روی تو شدم تازه چو گل  
میکند خنده به پیشِ تو، دو چشم ترِ ما  
چهرِ نیکوی خوست شعله بر آینه زند  
یاکه موجِ نَفست تازه کند اخگرِ ما  
ای خدا کاش که آن ابرِ سیه دامنِ خویش  
نکند هاله دگر دور و برِ اخترِ ما  
چه شود بیتو غمِ حالِ دلِ خسته و زار  
یا که دردشت و دمن، قافله ی ابترِ ما؟

بالهام از آهنگ " پران نات" با این مطلع:

"دل شده مایلت ای یارتو بگو چطور کنم؟"

## تو بگو چطور کنم!؟

دردِ ما شد همه توفان، تو بگو چطور کنم  
خلق ما شد همه نالان، تو بگو چطور کنم  
روز و شب گریه کنان، کودک و پیرو جوان  
در بدر باشد و حیران، تو بگو چطور کنم  
باغ هستی همه زرد، همه با گریه و درد  
مرد و زن گشته پریشان، تو بگو چطور کنم  
بادِ سوزنده وزان و همه آواره ازان  
مُلک ما شد همه ویران، تو بگو چطور کنم  
آسمان کرده کمین، خوار گردیده زمین  
نبود قطره باران، تو بگو چطور کنم؟

نوامبر ۲۰۱۵م - تورنتو

## صاعقه

بارِ دگر جنونِ حوادث ز در رسید  
بر هم زد آشان و خوشی ها بسر رسید  
توفانِ بر نشسته ز اندیشه های جنگ  
برخاست بارِ دیگر و توفنده تر رسید  
رفتند عاقلانِ دیارِ امیدِ ما  
اینک نگر که قافله ی کور و کر رسید  
دامان علم و دانشِ دیرینه چیده شد  
جایش ردای کهنه ی عصر حجر رسید  
باد و بلای صاعقه ریز آمد آنچنان  
کاشوب کوچ کردن و عزم سفر رسید  
در کوچه های شهر بلا دیده گان ما  
سیلاب خون و آه و فغان سربه سر رسید  
رو چاره کن که باز بود فتنه ی دگر  
کز سوی روزگارِ خراب این خبر رسید.

سپتامبر ۲۰۱۴م - تورنتو

## کودک خام

اگر پیش آید آن گلبختِ گلُ چهرِ گلُ اندام  
شود لبریز شادیهها ز لبخندش در و بام  
نمیدانم اگر ناید چراغِ روشنم امشب  
چه خواهم کرد با این دل درین شام سیه فام  
خدا گر چاره یی سازد که مهر اندردلش افتد  
ز اعجاز لبش آخر براید لحظه یی کام  
دلارایم بکار عشق و مستی همچو استادست  
چنانکه پیش چشم او، مثال کودک خام  
حضور گرم او در کلبه ی تارم نمی گنجد  
مگر باشد مئی عشقش مدام اندر کف جام  
اگرچه دست او هرگز نشد آذین دستا نم  
مگر بنوشته اند بردفتر عشق و وفا نام

منم چون صعوه ی و امانده در باغ حضور او  
که بویش آرزوی زنده گی، مویش بود دامن  
نداند گرچه رمز عاشقی را آنقدر (پیکار)  
مگر گوید که در شهر و فاء، من شهره ی عامم.

اکتوبر ۲۰۱۴م - تورنتو

## آهنگ سخن

فدای چشم سبز و مصحف روی دلارایت  
بنازم رنگ گل‌فام رخ گرم شرر زایت  
کی باشد گر نظر بر قامت سرو تو اندازد  
نگردد تا قیامت عاشق حسن و سراپایت  
نه تنها بی مثالی در میان بزم زیباییان  
که لذت‌ها برد عاشق ز آهنگ سخنها  
حلاوتها بود در طرز تمکینت که دل گردد  
به یک دیدن شهید ناز و شیدای نگه هایت  
هزاران قامت زبینه را در شهر می بینم  
نباشد کس که گیرد لحظه‌یی ای نازنین جای  
نه من تنها همیسوزم به امید وصال تو  
هزاران عاشق دیگر به دل دارد تمنایت.

سپتمبر ۲۰۱۴م - تورنتو

## قاصد مرگ

آنکه از جورش خلاق آه و افغان میکند  
وزبرایش آرزوی مرگ آسان می کند  
کین و کشتارست کارش چون ضحاک کین توز  
توبه کی زان کرده ها در پیش یزدان میکند  
برزبان آرد شعارِ حکمت و دین و شرع  
درخفا لیکن همان کر دارِ دو نان میکند  
تا نشیند بر سریرِ سروری های خیال  
با سیه کارانِ دنیا، عهد و پیمان میکند  
برملا سازد اگر کس کرده ننگ آورش  
پای او در کُنده و جایش به زندان میکند  
هوشدارای دیده ورکاو صورتِ زشتش مدام  
با مهارت از حریم دیده پنهان میکند  
می کشد مردم به تیغ غیر، آن بیگانه خو  
وانگه از بی مایه گی تمکین "خاقان" میکند  
بیش ازین از موج غمهای وطنداران مگو  
پیش (پیکار) غمین کاو دیده گریان میکند.



## آینه ی شکسته

او کیست کآرزو همه تعبیر میکند  
در کارِ خلق حيله و تزویر میکند  
با خنده گربکام تو ریزد شراب عیش  
آخر ترا ز کینه، گلو گیر میکند  
هرسو سخن ز خون و غم جان آدمست  
آنها حواله بر سر تقدیر میکند  
قانون آسمانی و آیین خیر و شر  
آن بی حیا به سود خود تفسیر میکند  
ظالم کسیست کزره حرص و هوای نفس  
روز منیر ما همه چون قیر میکند  
او کیست کاو نشسته به صدر سخنوری  
افسانه می فزاید و تقریر میکند؟!  
از من بگو به صدر نشین خرد ستیز  
کآینه ی شکسته چه تعبیر میکند؟

اپریل ۲۰۱۴ م - تورنتو

## چه سازم!؟

چون چرخ ندارد غمِ آسیمه سران را  
پرِ پر شود ارغنچه، چه پرواست خزان را  
ایام کند عربده با مردمِ دا نا  
دردا که در آغوش کشد خیره سران را  
گویند که ای ساده ی اندیشه گر، آخر  
بگذار ز سر اینهمه سودای جهان را  
اما چه کنم حیف که بیجا نتوان کرد  
با حرف و سخن از سرِ ما کوه گران را  
افزوده خمار منِ مخمور، چه سازم!؟  
باچشم خماریکه ستاند دل و جان را  
(پیکار) بگو کیست مسیحای زمانت  
تا زنده کنم از نفسش روح و روان را!؟

## جُغد درویرانه

حالتی دیدم بسی دهشت فزا  
نا پسند و شرمناک و نا روا  
حالتی بس دلخراش و ناصواب  
وز فضیلت های آدم ما سوا  
"آدمانی" چند درویرانه یی  
همچو جغدانِ سیه فامِ دو پا  
یاهمان جغدانِ بیمارِ زمان  
با دلِ پُرکین و کردارِ خطا  
هریکی با تیغ و تلوار و تفنگ  
بُود آدم را چو مرگ اندر قفا  
آن بهایم گونه، رو بند داشتی  
زین سبب آواز شان بُد نا رسا  
ساعتی بگذشت تا زانسو ترک  
مرد پشم آلوده آمد چون بلا  
با تنِ پوشیده و دستار و ریش

تا کند ظلم و روا دارد جفا  
گفت پیش آور اسیرِ ناخلف  
تاکنم دستورِ یزدان را به جا  
مردکی پوشیده صورت زان میان  
رفت تا آرد اسیرِ خسته را  
از درون کلبه ی ویرانه یی  
کش کشان آورد او را در ملا  
مرد پشم آلوده ی جهل آفرین  
بی تأمل گفت او را ناسزا  
بعد از آن با چوب و قنناقِ تفنگ  
زد به پشت و پهلوی آن بینوا  
دیگری با "کییل" و چوب و چماق  
شد در آن وحشیگریها همنو  
عاقبت آوازه ی دردِ اسیر  
شد بلند و کرد هر دم التجا.

گفت مظلوم سراپا غرق خون :  
بس کنید بیداد از بهر خدا  
چیست تقصیر من بیکس، بگو  
چند میدارید بمن این نارا  
آن نماد وحشتِ ضد بشر  
چکمه پوشش بی خدای بی حیا  
زد به فرقتش با لگد کای بی نماز  
پیرو الحاد و کفر و نارا  
ای که با ما دشمنی ها میکنی  
میروی اندر پئی علم و ضیا  
می پرستی دانشِ اهل بشر  
تا شود جهل و جنون اینجا فنا  
ای که می پویی ره علم و کمال  
نیست جایز جز جهنم، هیچ جا.

آن اسیر بسته در زنجیر و دام  
گفت دانستم کنون تقصیر را  
اینکه گفتم کافر، من کافر  
ای شیر و ای دغلباز، ای ملا  
جز سیه کاری درین عصر منیر  
نیست کار دیگری آخر ترا  
نسل تو، نسل سیه کاران بود  
ای نماد ننگ، زینجا تا سما  
گر بخواهی تیره سازی این جهان  
نیست ممکن، بگذر از افسانه ها  
ور بخواهی خون من ریزی کنون  
کی بود باکم، تو ای اهل ریا  
لیک آنچه نیست ممکن ای پلید  
کز ره روشن بگردانی مرا.

می ۲۰۱۴ - تورنتو

## ویرانه ی دوران

چه سنگین ظلمتی اینجا بود حاکم

چه غمگین ملتی اینجا بود در بند

چه وحشت خانه یی کردند این سامان

که تا بینی؛

بجز فریادِ خون آلوده ی انسان

نمی آید بگوشِ جان

درین ویرانه ی دوران.

+++

ندانم این چه دوران است؟

که تا بینی، شب است و شب پرستان است

و خون و چنگ و دندان است

و هر جا پا نهی لیکن؛

سخن از " شأن انسان " است.

+++

چه گویم من از این انسان و این دوران ؟  
که یکسو پا نهد برخانه ی خورشید و مینازد بر او کیهان  
ز یکسو می درَد اما به خنجر سینه ی انسان  
بلی، انسان  
همین انسان  
همین انسان....



## به سوی منزل

سرم مست و دلم گرم است  
چو آهنگ جرس در سینه ی تفتیده ی صحرا  
که آوای زمانم پیش میراند  
به سوی منزل پنهان.  
اگرچه خود نمیدانم  
که در پهنای دشت بی سرانجام از شتابیدن  
کجا خواهم رسید آخر؟ کجا ایستاده خواهم شد؟  
و یا اندر میان گردِ توفانِ کدام منزل  
من و بارِ گران، در هم فرو خواهم شدن؛ اما  
خوشم چون می شتابم بی درنگ اندر دل صحرای بیتابی  
به امید رسیدنها  
سوای اندکی دلواپسی یا لحظه یی تردید  
که هستی در میان موج رفتن ها شود معنا...

می ۲۰۱۵م - تورنتو

## قصه ی رنج

من به این پیکر درد دیده چه گویم؟ چه کنم؟  
که شوم فارغ ازین بند، چه گویم؟ چه کنم؟  
درچنین مجمر تفتیده واین آتش داغ  
شده ام دانه ی اسپند، چه گویم؟ چه کنم ؟  
زنده گی نیست بجز رمز و نیاز و همه رنج  
من حیرانِ هدفمند، چه گویم؟ چه کنم؟  
منکه عمریست بخود پیچم و پرسم زخودم  
با نفس درتنِ آزند، چه گویم؟ چه کنم ؟  
بی بری ها همه توفنده شد از غیظِ جنون  
با همین حجت و آوند ، چه گویم؟ چه کنم؟  
دانه و دام حیات و حُبِ پروازِ بلند  
با صدای قطع و پیوند، چه گویم؟ چه کنم؟  
دیو تزویر و ریا آمده بیداد کند  
با چنین دیو توانمند، چه گویم؟ چه کنم ؟  
با همه تلخی ایام و همه قصه ی غم  
بتو(پیکار) رجامند، چه گویم؟ چه کنم؟ (مارچ ۲۰۱۴ - تورنتو)

## عنایت درمان

مارا هوای باغ و بهاران کجا بود  
فیض بهار سبز گل افشان کجا بود  
گفتند نو بهار و می و یار زنده دل  
آری غنیمت است، مگر آن کجا بود؟  
رفتن به سوی باغ و نبودن به دل غمی  
زیباست، ای عزیزمن! آسان کجا بود؟!  
او کیست کز هوای خوش آسوده گی نیافت  
اما خوشی قلب پریشان کجا بود  
دردی که استخوان مرا سوخت و پوده کرد  
آن درد را عنایتِ درمان کجا بود  
ماییم و آتشی که بسوخت آشیان ما  
یکدم کسی نگفت که یاران کجا بود  
رنگ چمن فسرد و لگد مالِ ژاله شد  
آیا که خیلِ مرغ پریشان کجا بود؟

## دوای درد

ای وای ما و غصه ی نا منتهای ما  
اندیشه های ما و شب ناله زای ما  
گفتن چه حاجتست ز دل پیش اهل دل  
گوید حدیثِ حالت دل، اشکهای ما  
مشکل نموده کارِ خلاقِ جنون او  
آخر کجاست عاقلِ مشکل گشای ما  
خلق جهان دوای دل از ما گرفت ولیک  
ماییم و درد و رنج دلِ بی دوا ی ما  
آهنگِ ما بگوشِ دلِ کس نمی رسد  
یا چنگ بر دلی نزند چنگ و نای ما  
گردستها بهم شود و سینه ها صفا  
دزدان کجا قدم بنهند در سرای ما  
در کار زار زنده گی (پیکار) غم مخور  
کآخر گره ز کار گشاید خدای ما .

## غمِ دل

رفتی ز کنارِ من بیچاره چه عاجل  
کردی مگر آن قول و قرارت همه باطل؟  
گفتی که وفادار تو ام تا به قیامت  
فی الجملة ازان وعده ی خام توجه حاصل  
روزیکه شدم بهر وفای تو رجامند  
دل بود دریغ از جفا های تو غافل  
درپیش کی گویم غمِ دل تا که بداند ؟  
چون نیست درین عرصه یکی قاضی عادل  
من از سر صدق آمده ام تا که بگویم  
کاریکه کنم من، نکند مردم عاقل  
عشاقِ جهانند همه وارفته و محزون  
ایکاش شوند یکسره چون عاقلِ کامل  
(پیکار) فرو رفته به تالابِ تفکر  
زین بیش مشو ساده و بگذار تساهل .

## گرفتارم

گرفتار چنان دردم که در مانش نمیدانم  
به تن پیچیده چون پیچک که گویی میبرد جانم  
تنیده رشته‌ی محکم میان تار و پودِ من  
که هرسو میروم، با من بود همچون نگهبانم  
میان قلم هستی شتابانم، مگر ایدو ست  
ببین جز زورقِ اندیشه‌ی فردا، چه میرانم؟  
به شبها در برم باشد، سحرگه هم عنان من  
زدستش پا به زنجیرم که جز آهی نیفشانم  
چنان با من بود هم خانه کز بهر وفاداری  
گهی باشد نگهبانم، گهی او را چو در بانم  
ندارم نغمه‌ی شادی میان حلقه‌ی دامش  
که جز غمناله‌ی هستی، دگر چیزی نمیخوانم  
بیا (پیکار) اگر خواهی، وفاداری ز من آموز  
که هر جا پا گذارد، من بجایش چشم و سرمانم.

سپتامبر ۲۰۱۷ م - تورنتو

## مهرت به دلم هست

صد بار بگردی اگر از عهد و وفایت  
یا خسته شوی کم بکنی لطف و صفایت  
این عاشق بیچاره که دل داده چو مجنون  
هرجا که روی باز بیایم به قفایت  
دستم نرسد گرچه بدامان تو زین بیش  
مهرت به دلم هست و زبانم به ثنایت  
از درد بخود پیچم و آهی کشم از دل  
از بخت بلند گرشنوم شور و صدایت  
یک لحظه نگاهی بمن افکندی و رفتی  
یعنی که دگرگونه شده حال و هوایت  
هرچند که بیگانه شدی از من محزون  
(پیکار) دعا گوی تو باشد به فدایت.

## بی خبر از مهر

از یاد نرفتی و مرا یاد نکردی  
مرغِ دلِ غم‌دیدهٔ من شاد نکردی  
کی رفته ز یادم رُخ زیبای تو ایدوست  
با آنکه نگاهی به من امداد نکردی  
در پای تو پیچیدم و دل دست تو دادم  
اما دلِ ویرانِ من آباد نکردی  
در حق هوا خواه خود ای بیخبر از مهر  
بیداد نمودی و مگر داد نکردی  
چون باد ز خود رفته ز هر جا که گذشتی  
آنجا نبود دل که تو بر باد نکردی  
زان لحظه که در دام هوای تو افتادم  
جز رسم تغافل ز خود ایجاد نکردی.



## دیدار

چه زیبا بود دیدارت  
ز بعدِ روزها نا دیدنِ رویت  
و پیچیدن چو پیچک در بنِ سودای گیسویت  
و حرمان اقامت بر سرِ کویت  
میسرشد میان لحظه های التهاب آلوده ی یک شب  
و مرغِ نا شکیب آرزو های هوس انگیز  
چه تند آمد به پرواز و تپید از ذوق  
و تو گرم سخن بودی  
و من گرم تماشایت  
چه زیبا بود...

اگست ۲۰۱۷م- تورنتو

## استشاره

در آسمان تیره شب، تک ستاره ام  
در لابه لای ابرسیه، ماهپاره ام  
بستم سرای سینه به روی غبار کین  
وزشورکین و جنگ و جنایت کناره ام  
تنها نمی تپد رگِ جانم ز بی غشی  
بیگانه از طلسم "جن" و "استخاره" ام  
افتاده همچو خاکم و استاده همچو شمع  
یعنی که گه پیاده و گاهی سواره ام  
روشن ز نور صبح و هوای بهارذوق  
گلشن شود ز لطف خدا، مُلک خاره ام  
در روزگارِ غمزده ماتم آفرین  
در انتظار مژده ویک استشاره ام

با یک جهان امید ونگاهی بسوی نور  
بینم بر آسمان و سراپا نظاره ام  
اما ز قلدران زر اندوز روزگار  
ببزارم و چو سینه صد چاک و پاره ام .

می ۲۰۱۴م - تورنتو

## گذشت عمر

حیف و صد حیف که از مهر نبینم اثری  
نیست بر جانب ما خوش نظری یا گذری  
مشتری تا پی رنگست و نگاهش به هوا  
اوبود منفعل و بی هنر و بی بصری  
گوهر ناب کجا باشد و خر مُهره کجا  
جان من! خوب ببین و بکن آخر نظری  
چون ز جنگل گذری، هوش بکن، دیده گشا  
تا نباشد خطری یا که نبینی ضرری  
گو به سجاده نشینی که بنازد ز غرور  
کی بر د ره به سما، جز به کنار سقری  
چند روزی بکن ایدوست محبت که دمی  
باشدت عمر و کنی زود از اینجا سفری.

آگست ۲۰۱۶م - تورنتو

## بی وفا

هرگز گمان نبود که چنین بیوفا شوی  
بشکسته عهد و خود نگر و پُر جفا شوی  
روز اول که مهر و وفا بُد شعار تو  
عیبست کزان بُریده و نا آشنا شوی  
هرگز مگو که دور روم از کنار تو  
یا از قضا ز خانه ی جانم جدا شوی  
با خنجر ستم بکنی پاره گر تتم  
زان به که با بهانه انیس ریا شوی  
بیمار بی دوا ی توام ای طبیب دل  
بهتر بود که دردِ دلم را دوا شوی  
(پیکار) غم کشیده ز دل میکند دعا  
یارب که با نوای دلم همنوا شوی .

دسامبر ۲۰۱۶م - تورنتو

## در هوای تو

در آرزوی صورت گلگون لقای تو  
بنشسته ام به رهگذرت، چون گدای تو  
از پیش چشم من گذرد کاروان حسن  
اما کجاست حسنِ حلاوت فزای تو  
یا هر دمی که جانب گلشن شتا فتم  
بُد موج گل ولیک، ندیدم هوای تو  
سرو و چنار باغ چو دیدم به یک نگه  
هرگز نداشت قامت سرو رسای تو  
رفتی اگرز پیش من خسته ای صنم  
از گوش من نرفته دمی هم صدای تو  
خواهد اگر خدای من، ای نازنین من!  
بوسم حنای پای تو یک شب بجای تو  
عمرم شود به آخر و (پیکار) تو فنا  
هرگز مباد در نظرم، ما سوا ی تو.

جولای ۲۰۱۷م - تورنتو

## خُلُق نیکو

من تازه شدم تا که بدیدم گلُ رویت  
وانگه که فتد بر رخُ زیبای تو مویت  
از صورت گلگونه و لبهای شکر ریز  
حقست که شرمنده شود لاله به کویت  
آنقدر شدم محو تماشای تو ای دوست!  
هر لحظه رود مردمکِ دیده به سویت  
آنشب که نشستی به کنارم ز سرِ لطف  
شد تازه دماغِ منِ افسرده ز بویت  
گفتم سخن از روی خوشت یا غزلی چند  
اما طلبد شرح دگر، خوی نکویت.

فبروری ۲۰۱۷م - تورنتو

## افسوس

محبت ها چه زیبایند  
کدورتها چه بیجا یند  
مگرزین دو؛  
چه گویم من کنون ایدوست  
که میبینم به صد افسوس  
کدورتها چه جوشان اند میان سینه ها چون موج  
محبت ها که زیبایند؛  
همانند صدف در بوته پنهان اند.

جنوری ۲۰۱۶م - تورنتو



## رنج دوری

رفتی و نگفتی که چه آمد به سر من  
تا باز بیایی و نیایی اثر من  
با روی تو اُنسیست مرا ای صنم آخر  
شاید که بمیرم چو نیایی به بر من  
آزرده مکن مرغ دل از دوری رویت  
کز هجرتو گلُ میزند آخر جگر من  
گر نیست مجالی که بیایی به کنارم  
از ناله ی شب کاش بگیری خبر من  
هرچند که رسوای نظر بازی خویشم  
جز در ره کوی تو نیفتد نظر من  
اکنون که بدام تو بود مرغ دل آری!  
دام تو نه دامست، بود بوم و بر من  
در باغ خیالش پر و بالی بفشانم  
باری اگر آید به نظر لب شکر من.

می ۲۰۱۷ م - تورنتو

## بی تفاوت

ما را غمت فسرد و تو در اوج بیغمی  
از بیغمی به موج غم طعنه میزنی  
بیدردی ات فزون شده چندانکه ای عزیز!  
بر نقش زخم جان و تنم طعنه میزنی  
تا از خزان گلشن و از حال زار خویش  
گویم ، به حالت چمنم طعنه میزنی  
اشکم ز بهر درد تو آید به دیده، لیک  
بر دیده گان پُر ز نم طعنه میزنی  
لب می گزم ز سوز جگر در هوای تو  
ای بی حیا به زخم لبم طعنه میزنی  
روز منیر رفت و شب تیره در رسید  
اینک به تیره گی شبم طعنه میزنی  
گر ناله میکنم به صدای بلند و باز؛  
بر ناله های زیر و بمم طعنه میزنی .

جولای ۲۰۱۷م - تورنتو

## رشکِ فلک

من نخواهم که دلت زار و پریشان باشد  
یا که در بندِ غمِ مردمِ نادان باشد  
مرغِ جان تو چرا ناله کند هر شب و روز؟  
یا پیِ غصه رود، خسته و نالان باشد  
روی خوبِ تو که چون ماه تجلی دار د  
تا جهان است الهی که درخشان باشد  
می نخواهم که دو چشم تو شود خسته دگر  
یا که اشک تو به دامن تو غلتان باشد  
خواهم ایدوست که لبخندِ شیرینِ تو مدام  
دلِ بیمارِ مرا موجب درمان باشد  
ورنه فریادِ شب و گریه ی توفنده ی ما  
هردمی بر سرِ ما ریزد و باران باشد  
دل به دریا بزنیم ، خنده کنیم، مست شویم  
تا فلک رشک بَرَد، دیده به گریان باشد .

فبروری ۲۰۱۷ م - تورنتو

آید بگوش آیا صدا!؟

آی مردمان

آی مردمان

فریاد ازین نا مردمان

وز قاتلان، غارتگران

کآمد به جولان این زمان ...

\*\*\*

آی مردمان

آی مردمان

آید بگوش آیا صدا!؟

زان برج و باروی ریا!؟

زان " منبر " بازیگران!؟

وز طبل و نای " رهبران "؟

\*\*\*

آی مردمان

آی مردمان

ای وای کاین نا مردمان

اورنگ نشینان زمان  
این ظالمان، این کاذبان  
گویند سخن از "عدل" و "داد"  
اما چه میدانند ز داد.

\*\*\*

آنکه که رفتند از ریا  
بر برج عاج "عقل" و "دین"  
گفتند ز "اسرارزمین"  
وزدوخ و بهشت برین  
وز روشنی های جهان.  
یعنی سخن ها بافتند  
وز لاف و حرف و وعده ها  
صد جامه بر ما تافتند  
این از حیا بیگانه گان  
لیکن نشد کاین نا کسان ،  
نا مردمان  
آدم شوند چون آدمان  
یا رخت بر بندند و بر گیرند ره دارالفنا.

به مناسبت برگشت " گلبدین " از پاکستان به افغانستان

## جلاد

آمدی جلادِ ما، باز آمدی  
با نوای نغمه و ساز آمدی  
گُشتی و بر باد دادی عالمی  
بی حیایی کردی و باز آمدی  
بر سرِ ویرانه های این وطن  
همچو زاغ و کرگس و "باز" آمدی  
با عدوی مردمِ غمناکِ ما  
همره و همراز و همباز آمدی  
در حضوریک دوسه بی عاروننگ  
چون عروس شب بصد ناز آمدی  
باز، در میدانِ بازیهای روز  
آمدی، ای شعبده باز آمدی

رمز و رازت را کجا داند کسی  
کاین چنین، با عالم راز آمدی  
خیر خلق بینوا خواهیم و بس  
حال کز سوی عدو باز آمدی.

اپریل ۲۰۱۷ م - تورنتو

## بخت گریزنده

عنقای بخت آمد و زود تر پرید و رفت  
آثار تیره بختی ما را بدید و رفت  
گفتم که ای عزیز دلم دیر تر بمان  
چیزی نگفت و حرف مرا ناشنید و رفت  
آمد دمی چو سر زده بر کوچه باغ ما  
تا دیده بر گشودم از آنجا رمید و رفت  
گفتم بین به رنگ رخ زعفرانی ام  
از ناز لب گزید و به سویم ندید و رفت  
آنکه که چشم ما به رهش چار گشته بود  
چون برق و باد آمد و دامن کشید و رفت  
از بسکه گفت و ناله برآورد و گریه کرد  
(پیکار) تان ز غصه، فسرد و خمید و رفت.

نوامبر ۲۰۱۴م - تورنتو



## دل مشکن

بیدار شوید مردمِ غمدیده که امروز  
از سینه کشیم آتشِ غمنامه ی پُرسوز  
فریاد کنیم تا که شود گوش فلک کر  
وز گریه شود دیده ما تیرِ جگردوز  
باهم بشویم همدل و هم‌رزم و هم‌آواز  
تا لرزه فتد بر دلِ دزدانِ بد آموز  
خاموش شد ار آتشِ آزادی مُلکت  
بارِ دگر آن آتشِ دیرینه بی‌فروز  
همسایه ی بد خواه وطن میکشد ای وای!  
مردو زن آزاده ی ما وای تو هر روز  
از بهر نجاتِ وطنت باز نبرد است  
برخیز دگر بار و دگر توشه بیندوز  
مشکن تو دل از تیره گیِ شام جهالت  
(پیکار) که این شام سیه روز شود، روز.

## ذوق خدمت دیگر است

قتل و غارت دیگر و علم سیاست دیگر است  
زور بازو دیگر و فهم و فراست دیگر است  
گرکنی فتح نمایان و شوی فرمان روا  
فتح و فرمان دیگر و فرّ و کیاست دیگر است  
طینت زشت است ذاتِ آدمی را خشم و کین  
سنگِ خارا دیگر و رمز نفاست دیگر است  
کرده ی خوب و خراب آسان نیامیزد بهم  
بوی مشکان دیگر و بوی نجاست دیگر است  
خسته گان را خار پا گشتن کجا مردانگیست  
خار و خنجر دیگر و رمز حراست دیگر است  
ای ریاست جوی سنگین دل ز خدمت دم مزین  
ذوق خدمت دیگر و حُب ریاست دیگر است  
مینهد درپای (پیکار) شما دامِ جفا  
باز میگوید جفا دیگر، حراست دیگر است.

## غریو

ندانستم چرا ایدوست از پیشم جدا گشتی  
ندیدم ابتدایت را که رفتی منتها گشتی  
به دل صد آرزویم بدُ که باعشقت بیامیزم  
مگر رفتی، ز عشق بی سرانجام سوا گشتی  
دمی از نور الفت، چشم ما را توتیا کردی  
غریو انداختی در من، ولی خود بی صدا گشتی  
مکن ای نازنین با عهد و پیمانانت چنین بازی  
مبادا بشنوم کا خر به دردی مبتلا گشتی  
سخن هایی که میگفتی، فراموشم کجا گردد  
همان صبح بهارانی که با من آشنا گشتی  
به دل گفتم چه زیبا شد که دلداری پدید آمد  
دریغا همچو آهوی گریزان از وفا  
گشتی.

جون ۲۰۱۷م - تورنتو

## بوسه

بوسیدمت آن لحظه که رفتی ز کنارم  
بوی خوش عطرتو ببرد صبر و قرارم  
زان بوسه چه گویم که عجب کیفیتی داشت  
زان پس همه سرشارم و یا غرق خمارم  
ای کان نزاکت به دلم شعله فگندی  
زانرو همه درکامِ غم و شعله نارم  
خاموشی لبهای تو و جلوه نازت  
بی بال و پرم کرده و افسون و شکارم  
وان حوصله و صبر و قراریکه بدل بود  
زایل شد وزان مشقت زخروار ندارم  
آنروز که دورم ز تو، آهم همه دردم  
و ربا تو نشینم، همه چون باغ و بهارم  
یارب که گل روی خوشت شاد بماند  
تا لب به لببت مانم و زان کام بر آرم .

جنوری ۲۰۱۷م - تورنتو

## عشق و عاشقی

گفتی که مشو عاشق دیدار که زود است  
عشق آتش دل باشد و در دیده چو دود است  
آسیمه شوی تا که ز معشوقه کنی یاد  
در گوش تو آهنگِ غمست آنکه سرود است  
عاشق که شوی، کوریِ اغیار بخواهی  
هر جا که بود عاشق دل داده، حسود است  
عاشق که شوی، نیک بدانی که درانگه  
کار تو سخن نیست، سکوت است و سجود است  
عاشق که شدی، نیست مجالی که بپرسی  
معشوق تو هندوست و یا گبر و یهود است  
گفتی که مشو عاشق دیدار و حذر کن  
کز آتش و دود و غمِ بیهوده چه سود است؟

جانش دهد عاشق اگر از روی سخاوت  
معشوقه چه داند؟ که بیگانه ز جود است  
گفتی که بسوزد دل من بهر تو (پیکار)!  
گفتم که پیامم بتو ایدوست، درود است .

مارچ ۲۰۱۷م - تورنتو

## اورنگ زعامت

اینجا چه کنم؟ چون همه جنگست و خدنگست  
دل ها نه پُر از مهر و وفا، بلکه چو سنگست  
با هرکه سخن ساز کنی از سرِ الفت  
افسوس نمایی چو ببینی که دو رنگست  
گرگی که نشستست بر اورنگِ زعامت  
خونخواره بود لیک، بظاهر چو ملنگست  
آهسته شنا میکند و نرم خرا مد  
دندان وی اما ز پلنگست و نهنگست  
از بهر سخن گر بگشاید دهنِ خویش  
دانی که ورا جای سخن، جمله جفنگست

گفتار وی آزرده کند گو ش خلاق  
کردار بدش در همه جا مایه ی ننگست  
در پیش گدا گر بنهی سکه ی زرین  
بینی که حریفست و سخیفست و زرنگست  
درد دل ( پیکار ) شما کم نبود، لیک  
در شعر وی اما چه کنم قافیه تنگست.

مارچ ۲۰۱۴م - تورنتو



## سودا

به دریا دل زدم تا آشنا گردم به غوغایی  
که برگوشم دَمَد از ساحلِ گمگشته آوایی  
گهی رفتم بکوی بیخودی ها از سرِ تحقیق  
که برگیرم مگر آنجا سراغِ یارِ دانا یی  
ویا گفتم چه خواهد شد که بایک نغمه شادی  
دهد مرغِ سحر گاهان مگر ما را تسلائی  
درین شبهای ظلمت خیز و بیم بی سرانجامی  
نیایی یارِ صاحبِ دل که بنماید دلا سایی  
برفتم بر حریم انجمن تا عاشقی بینم  
ندیدم جز جنون زادنِ مستِ بی سرو پایی  
درین شهر و دیار آیا بود یک یارِ روشندل  
که باشد عاشقِ پاک و نواجوی دلا رای؟  
گلِ ما را سرشتند چون به آبِ ذوق و زیبایی  
دلِ ما را نباشد جز همین، دیگر تمنایی .

اپریل ۲۰۱۶م - تورنتو

## زمانه ی ما

تا دست بدست هم ندادیم  
آباد نه گردد خانه ی ما  
تا مهر فروزنده نتا بد  
بر دیده نیاید سایه ی ما  
در غربت و خوف و بینوایی  
گم گشته طریق لانه ی ما  
بر ناله ی زار ما بیفزود  
جور و ستم زمانه ی ما  
هر لحظه فغان و ناله خیزد  
ای وای ازین زمانه ی ما

در شیب و فرازِ راه دشوار  
بارِ همه گی به شانه ی ما  
گویند مگو ز شام غربت  
باشد همه، آب و دانه ی ما  
گسترده به دهر وا دریغا!  
غنامه ی ما، فسانه ی ما  
رفتست ز کف زجور دشمن  
هست و بود آشیانه ی ما  
کس نیست که گوشِ دل گشاید  
بر شور و فغان و ناله ی ما  
(پیکار) حزین و آرزومند!  
روشن شود آخر خانه ی ما.

مارچ ۲۰۱۶ م - تورنتو

## صدای دل

چه کنم چونکه کسی ناله ی زارم نشنید  
یار دیرینه هم این سوز و گدازم نشنید  
دشمن از ناله ی من شاد شود و اسفا!  
چونکه غننامه من، اصل و تبارم نشنید  
آنقدر دور برفت، شیوه ی بیگانه گزید  
که بگفتم به رهش جان بسپارم، نشنید  
منکه از درد دل خویش سخن ها دارم  
لیک یک لحظه صدای دل زارم نشنید  
قصه ها داشتم از گردش و ارونه دهر  
روی برتافت و یکی هم ز هزارم نشنید  
گفتم ایدوست ز عشقت به حصارم، بنگر  
رفت و از نای غم انگیز حصارم نشنید  
گله تا چند کنم از دگران، چون سخنم  
یار دیرینه ی بنشسته کنارم نشنید.

جنوری ۲۰۱۶م - تورنتو

## نوش ما یا نیش ما

نازینا گر بیایی پیش ما  
شاد میسازی درون ریش ما  
یا شوی همسایه از لطف خدا  
یا بیایی پیش ما چون خویش ما  
در هوایت زنده گانی فرحت است  
با تو زبید نوش ما یا نیش ما  
می شناسم دلبر ناز آفرین  
ناشناسی نیست اندر کیش ما  
حرف نو با فکر نو آرد اگر  
میشود او یار نو اندیش ما .

جنوری ۲۰۱۶م - تورنتو

## دلواپسی

ای مرغِ دلِ آخرتو بگو در چه خیالی؟  
آسیمه شدی، باکی تو در جنگ و جدالی  
گه نرم شوی، خنده کنی، لطف نما یی  
گه قهر شوی، از خود و بیگانه بنالی  
کس هیچ ندید از تو بجز حالِ پریشان  
امروز توای مرغِ پریشان به چه حالی  
دریای شرابت نکند مست گهی، لیک  
مدهوش شوی گه زیکی ساغرِ خالی  
گه ساز کنی نغمه ی پروازِ فلک سیر  
گه گوشه گزینی که مگر بی پروبالی  
هر لحظه درین دور فلک ای دلِ غافل  
پیمانۀ سودای تو پُر گردد و خالی  
جز خسته گی و شکوه درین دیر غم آلود  
زین بیش چه داری و مگر در چه کمالی؟!

## توفان

مرغ اسیرِ دامم، درخون تپیدنم بین  
دامِ دگرچه حاجت، این مرغِ مبتلارا  
تنها به ناله نتوان از دامِ غم رهیدن  
آتش زنید عزیزان! بنیاد این بلا را  
رمزی نگفته ام من هرگز بکس ولیکن  
گویم به یار دانا، پنهان و بر ملا را  
با مستبد بگوئید ای بی خبر ز عقبی  
دریاب مستمند این قوم بینوا را  
ما اندرین گذرگه ، دیدیم بس مکرر  
مورفتاده پا را، شهزاده و گدا را  
تردید فهم ما را ای مدعی چه داری  
در حد خود شناسیم، خر مُهره و طلا را.

دسامبر ۲۰۱۵م - تورنتو

## آرزو

ای آرزوی دل تو چه میخواستی، بگو  
نقشی که در خیال خود آراستی، بگو  
آن رازِ ناشنیده که هرگز عیان نشد  
زان رازهای خفته که آگاستی، بگو  
آن چیست در نهادِ تنت ای صبورِ من  
چون پاسدارِ عشق و مُدارِ استی، بگو  
دستم نمیرسد به تو ای آهِ بی نشان  
آشوبِ خفته را تو خود آواستی، بگو  
در خود فرو مرو، ز خود هرگز فنا نشو  
چندانکه درد و قصه سراپاستی، بگو  
ماچشمِ دل به باد فنا داده ایم و لیک:  
ما چشم بسته ایم و تو خواناستی، بگو.



## اینهمه خواب؟!!

دل به آینه زدند،

وقتی با شور هوا خواهی (منصور) و غمش

شد ز غمخانه برون واعظِ دل

سر چارسوقِ پُر از طایفه ی خسته دلان

نعره زد بر سر حق از سر عشق

و بگفت آی همه حق!

این همه خوابِ گران؟!!

سر بر آرید ز بالین سکون

وبخوانید به جهر:

نغمه زنده گی ی زنده دلان

وسرودی به هوا داری یک شور و سماع

به ره عشق و وفا ...

## شعر من

شعر من چیست؟ دُردِ غصه ی من  
شعر من، شورِ نا شنیده ی تو  
هرکجا خسته گی روح و تن است  
به گلوگاه منش ناله شود  
هرکجا خفته است چیغ بلند  
میتراود ز نای مصرع من  
هرکجا آتشست و هجران است  
شعر من همچو پاره های جگر  
خام سوز است و اشک ریزان است.  
شعر من چیست در زمانه ی ما؟  
قصه ی درد و رنج و حرمان است  
یا حکایت کند ز آخر شب  
یا تسلا ی دردمندان است.

نوامبر ۱۹۹۶م - تورنتو

## هوای تازه

چو برفت و رخت بر بست

شبِ تار و شبِ پرستان

و شفق به رسمِ دیرین

ز رخِ چو نقره فامش

بفگند نقاب و خندید

همه برگ و بارِ جنگل

همه آب و آشیانه

همه رنگ و بوی هستی

و گلِ فسرده در باغ

بشگفت و باز چون دی، به هوای تازه و اشد.

همه یکصدا سرودند  
غزلِ غنای هستی، به نوای نرمِ باران  
همه گی شفق پرستان  
نفسی فرو نهادند و هوای تازه جستند.  
همه یکصدا بگفتند:  
به عدم رود الهی!  
همه جا سواد شبها  
به محن فرو فتد جهل و مباد دگرسیاهی  
به حضيضِ ذلت افتد شبِ ما ز کدِ خدایی.

می ۲۰۱۴م - تورنتو

## فنا شد قرار ما

بشکسته است شیشه ی عمر بهار ما  
ناید دگر صد از گلوی ( هزار ) ما  
خونست و بیوفایی و نازیدن خزان  
افسانه و حکایت لیل و نهار ما  
خشکیده برگ و باغ و فرو رفته درسکوت  
ساز نسیم و زمزمه ی چشمه سار ما  
آشوب گرد باد جنون آمد ایدریغ !  
چندانکه رفت و مُرد و فنا شد قرار ما  
آیا چه شد که یکسره آهنگ زنده گی  
هنگامه یی فگند و برفت از دیار ما  
آید زمان و می رود از پیش ما چه زود  
اما مصیبت است که ماند کنار ما  
با آنهمه حکایت تلخ ، آرزو برم  
تانشکند سبوی دل انتظار ما .

## یلِ زمان

ای سرزمینِ من ...!  
ای سرزمینِ پیر و کهنسالِ روزگار  
ای مهدِ رزم و بزم و سرود و ترانه ها  
ای پهلوانِ معرکه های خطر پذیر  
وای نبضِ جانِ پُرتپشِ دایه ی زمان  
ای خطه ی منیر...  
خوانم سرود و صف ترا صد هزار بار.

\*\*\*

ای سرزمینِ پیرِ جهان دیده ی سترگ  
کوهِ تو پُر غرور و هوای تو دلپذیر  
آبِ تو مست و خاک و هوای تو زرفشان  
سنگِ تو لاجورد و غبار تو سرمه ریز

سرو تو سر بلند و چنار تو چامه گو  
مرغان باغ و برگ و بهار تو جلوه ریز.

\*\*\*

ای سرزمین من...!

نام تو پُر صلابت و یاد تو پُر جلال  
عمر تو پُر فروغ و صدای تو پُر طنین  
خشم تو سرنگون و فرو رفته در حضيض  
یعنی بود به پای تو محزون و پُر ملال.

\*\*\*

ای سرزمین من...!

ای زاد بوم مردم آزاده ی جهان  
ای نازنین مکان  
هر چند ذره ذره ی خاک تو چون گهر  
باشد به چشم دیده و ران گهر شناس.

اما اگر گهی ؛

آن رشته های جان تو در دامن زمان

آزرده شد ز آتش جنگ و جنون و جهل

یا ناله های جان تو خواند سرود غم

یا بارها ز کینه به فرقت فرو فتاد

باران تیغ خشم و تغابن ز آسمان

اما چه با غرور

استاده یی به پا

چون کوه استوار

چون پهلوانِ معرکه، موزون و با وقار

چندانکه طعنه میزنی بر خصمِ نا صبور

بر اُفت و خیز زنده گی و خشم روزگار

ای سرزمین من ...!

نام تو زنده باد و وجودت همیشه باد !!



## سراب

گرمایش نگاه تو ما را خراب کرد  
دل را چو پیر، شناور اشکِ سحاب کرد  
سوزِ حضورِ حضرتِ عشق تو ای عزیز!  
رگهای جان و تن همه، تار رباب کرد  
یعنی حضورِ ذوق و هوای دو چشم تو  
آرامش فضای دو عالم، سراب کرد  
آن آتشی که شعله فگند در سرای جان  
مرغِ تنِ فسرده ما را کباب کرد  
ای عشق! نازنینی و استادِ بی بدیل  
هرآنکه نسخه یافت زدستت، صواب کرد  
آتش زدی و شعله فزودی به لانه ام  
کاری که کس نکرد، مگر آن جناب کرد  
درآزمونِ عشق و وفا و ستمگری  
شد نا سپاس و رفت و مرا در عذاب کرد  
این نیست کار عشق و دلاسا و دلبری  
کاو رفت و برنگشت و جهانم خراب کرد.

## فیض سحر

سحر، باد آمد و از دوستی زد بوسه بر رویت  
بپاشید بوی خوش از لای زلفت بر سرکویت  
توای زبینه گل جایت درین گلشن بود بالا  
که چشم نوقِ دل باشد به رویت، یا فراسویت  
تویی هر چند درکنجِ غنای بی نشان، اما  
رسد زانجا چومشک تازه فیضِ سحر بویت  
ترا گاهی اگر آزرده میسازد خس و خاشاک  
صدایت بر نمی آید، بنازم من به این خویت  
نه بی زشت و دل آزار و نه بی چون باد پاییزی  
نه می بینم به شأن دیگری، اوصاف نیکویت  
اگرچه هرزه تازان، از حیا بیگانه اند، اما  
بیاموزند حیا ایکاش از چشمِ حیا جویت .

اکتوبر ۲۰۱۴م - تورنتو

## در دامن شب

آن خلوت شب با تو، دلارا بدُ و زیبا  
شد فرش زمین در نظرم مخمل و دیبا  
سرتاسر شب آن همه نازیدن و مستی  
در آینه چشم تو بدُ دل به تماشا  
رخسار چوماه تو و آن موی سیاهت  
بدُ جلوه کنان در دل شب نغز و دلارا  
خوبست که گنجینه اسرار دلت را  
بکشاده بدی پیش من عاشق و شیدا  
گفتم سخنی خاص بگوش تو همان شب  
گفتی که مکن اینهمه اصرار و تمنا .

## حق و باطل

چقدر بر سر عشق و غزل و " غیبت یار "  
شکوه ها رفت و بران قصه و افسانه تنید  
سالها رفت و هنوز قافله ها از پی هم  
میروند لیک کسی بانگ جرس را نشنید  
سینه ها پر ز روایت شد و خونابه عشق  
چه بسا قامت بالا که درین ره نخمید  
درس بیگانگی از ریب و ریا شد به جهان  
عشق پاکیزه که دامان ذلیخا بدرید  
حق و باطل به جهان نیست یکی، باز مگر  
گاه هم خانه شوند، دید کسی یا که ندید  
حرف حق را نپسندد چو بگویی به کسی  
دیدی ایدوست که گفتم، ز برم رفت و رمید؟!  
به بزرگی نرسد آنکه ننوشد می عشق  
یا که بد نامی عالم به سر و جان نه خرید.  
جون ۲۰۱۴م - تورنتو

## حیرانی

روزگاری شد که طفلان سنگبارانم کنند  
یا که خوبان جهان، مجنون دورانم کنند  
آنچنان درخود فرو رفتم ز رسم روزگار  
کز تغافل اهل دنیا طعنه با رانم کنند  
حال و احوال غریبان عالمی دارد ز خود  
درفغانم آورند و اشکریزانم کنند  
خیل بیدردان عالم از ره نا مردمی  
رنگ بازند با شتاب و سخت حیرانم کنند  
تا سخن آغاز میدارم ز اعجاز خرد  
خشک مغزان زمان آتش بدامانم کنند  
تا بگویم از حقیقت در حضور انجمن  
بی محابا تهمتی بر طرف دامانم کنند

اینقدر دانم که آنان از سر بی دانشی  
میزنند تهمت که تا محتاج نا دانم کنند  
من نه آنم کز ره (پیکار) بی پایان خویش  
بگذرم، هر چند دوان سخت نالانم کنند.

جنوری ۲۰۱۵م - تورنتو

## نوای خفته

برگِ زردِ شاخه‌ی واژونه را  
گرببینم سر نهاده بر زمین  
یاکه بینم مرغک پَرکنده‌ی  
می تپد با حالت زار و حزین  
گرببینم طفلک نا رفته خواب  
اشکبار و خسته و زار و غمین  
یا که باغ سبز شادی جوشِ عشق  
رنگ بازد از خزانِ پُر ز کین  
صوت و سازِ خفته کز جبر زمان  
می‌کند تمثیل آژنگِ جبین  
یا کسی تحقیرها ببند ز کس  
دیگری باشد عزیز و نازنین  
در میان دره غمناکِ شب  
رهروانی چند افتد در کمین  
قلب من در خون تپد، ویران شود  
گر بود هستی درین دنیا چنین.

بمناسبت تجلیل از "روز هرات" که بتاريخ بیستم اپریل ۲۰۱۹م  
در شهر بزرگ تورنتو برگزار شده بود:

## هرات

آنجا که زادگاه بزرگان ما بود  
بر ما عزیز باشد و چون جان ما بود  
از نور علم و دانش و فرهنگ این دیار  
روشن درون سینه ی جوشان ما بود  
مانند قندهار و بدخشان و بامیان  
هرات ما، طلایه ی دوران ما بود  
این سرزمین چلچله های ادب، هنوز  
شه فرد شعر عشق نکو یان ما بود



دُر دانه های گوهر عرفان بی بدیل  
در سینه یا به گوشه ی دامن ما بود  
هرات نازنین که بود افتخار ما  
همچو نگین به تارک شاهان ما بود  
حفظ وفا به زادگه جامی بزرگ  
سرلوحه ی فراست و ایمان ما بود  
(پیکار) این وطن سخنی گفت و درگذشت  
تا حلقه یی به گوش جوانان ما بود .

اپریل ۲۰۱۹ - تورنتو

## جاهل مسند نشین

مکن از اهرمن خویان تمنای عدالت را  
که اهریمن نمیداند عدالت یا شرافت را  
نشاید زاهد منبر نشین آید بهوش هر گز  
خرد در سر کجا دارد که او داند عنایت را  
کسی کاو جاهل مسند نشین است و ستم پرور  
کجا داند امانت را، چه میداند قضاوت را؟  
مده هر گز عنان سرنوشت اندر کف نادان  
که نادان ای عزیز من! ندارد این کفایت را  
قناعت را کسی داند که می بالد به ناداری  
نداند لیک دارای زمان، رمز قناعت را  
کسی کزدین بلافد، از درون دین چه میداند؟  
بجز الفاظ لایعنی و تکرار روایت را  
چه خوش باشد صداقت ها میان دوستان یارب!  
فرو پاشیده بینم کاش بنیاد خیانت را .

آگست ۲۰۱۷ - تورنتو

## آزرده ی دردم

من که آزرده ی دردم چکنم لیل و نهار  
ای فلک روز مرا نیز شب تیره شمار  
درد ما را نبود هیچ طبیبی به جهان  
یک سخن گفتمت ایدوست که دانی ز هزار  
کودکان نیست دمی شاد و یا بی همه رنج  
بلکه باشد همه در اوج غم و حالت زار  
پیر و برنای وطن چون نگرَد حال وطن  
میکند گریه به بیچاره گی یار و دیار  
شب بود تیره و سرد است نگر خانه ما ؟  
کی رود فصل زمستان و شود صبح بهار  
ای فلک تازه مکن زخم دل غمزده گان  
مفگن باردگر بر سر این خانه شرار

راست کن قامت و فریاد فگن در همه جا  
گرنباشد اثر از عدل و صیانت به دیار  
درد (پیکار) شما نیست نبود لبِ نان  
بلکه ظلمست و جنونست و دمیم است و دمار.

می ۲۰۱۸م - تورنتو

## بی مددگاریم

سالها شد پرسشی باشد مرا وردِ زبان  
کای خدا تا چند باید مرغ تن اندر فغان  
چیست اسراری که غم اینقدر میتازد بما  
می برد با بی حیایی آرزو از چنگ مان  
عمرها شد در غمستانیم از دست عدو  
یا چو صید بی پر و بالیم در دام خسان  
گفته بودند دیو و دد اندر بیابان اند و لیک  
بنگرم اما به هر جا، دیو و دد را این زمان  
دیو ها بیگانه بود ند از سخن گفتن مگر  
هر کجا باشند کنون اندر سخن با صد زبان  
بی مددگاریم میان جنگستان از قضا  
آدمی گردیده صید آرزو های ددان  
زیور آدم اگر دی بود عقل و علم و فن  
حال مینازد که دارد در کفش تیغ و سنان

بُز و گرگ و هم شبان بشنیده بودیم سالها  
گرگ و بز از هم سوا سازد شبانِ رمه لیک:  
هر دو اکنون در میانست و نمیبینم شبان  
چیست رازِ اینهمه بیجا شدن های بشر  
فاش سازید عاقلان! بهر خدا رازِ نهان!!

می 2019 م - تورنتو

## سرشک گرم

ایدوست! یاد روی تو دردم فزون کند  
پیمانه ی نشاط مرا واژگون کند  
هر لحظه پی که دفتر یادت ورق زدم  
آهی زتار و پود وجودم برون کند  
شبها که روی بستر خوابم نشسته ام  
دل می رود که خانه به کوی جنون کند  
رفتی چنان زپیش من ای نازنین من  
ترسم که رفتنت دل زارم زبون کند  
بنگر دو دیده ام که ز موج سرشک گرم  
در خون شناور است و دلم غرق خون کند  
ای دوست! گر به عاشق زارت نظر کنی  
باور بکن، سبوی غم دل نگون کند.

می ۲۰۱۹م - تورنتو

## حیران

ای خدا چیست درینجا که جهانش خوانند  
یا گریزنده شهابی که زمانش خوانند  
رهنوردان سخنگوی پریشان جهان  
کیستند آنکه همه، پیر و جوانش خوانند  
چه بود آنکه شگافد همه جا سینه ی گرم  
لیک با فخر و فنون، تیغ بُرائش خوانند  
می زبید خلق خدا با لب پُر خنده، گهی  
آنکه خندان نبود، روح و روانش خوانند  
چه بود لقمه ی گوشتی که میان دهند  
یا بود غلغله سازی که زبانش خوانند  
آنکه خشم آرد و بیداد کند، خون بخورد  
من ندانم که چرا " شیر ژبانش " خوانند؟  
قامت خم شده کز درد نهان می سو زد  
نوجوانان همه خندیده کمانش خوانند .

جولای ۲۰۱۹ تورنتو



## دیدار

چه زیبا بود دیدم روی زیبای ترا دیروز  
بدیدم دیده‌ی مستِ شرر زای ترا چون روز  
ترا کز دور دیدم، نا صبوری های دل جوشید  
و مژگانت به پرواز آمد و شد ناوکِ دلدوز  
تماشای رُخت شادم نمود اما زخود رفتم  
قسم بر هر دو رخسارت که آمد مرغ دل درسوز  
لبان قرمزینت آتشی در من فرو افگند  
الهی زنده باشی تا بسوزانی مرا هر روز  
قدت را گرچه چون سروی زبُستان میتوان گفتن  
مگر باشد سپیداری که می نازد بران نو روز  
به چشم من، سراپای تو ای زبینه‌ی دوران  
بود درگلشن هستی، قیامت ساز و جان افروز  
نباشد سوز دل کس را چوسوز جان من ایجان!  
بگویم شعر تر اندر ثنایت این چنین با سوز  
بخواهد از خدا (پیکارپامیر) تو ای زیبا!  
که باشی تا جهان باشد الهی زنده و بهروز.

جولای ۲۰۱۹م - تورنتو

## تمنا

ایکاش شود باز به دیدار تو آیم  
در پیشِ قدِّ سرو و سپیدار تو آیم  
آیم اگر اینبار و کنارت بنشینم  
شکرانه کنم زانکه بدربار تو آیم  
بیجا نبود آمدنم ای گل خندان  
بهر تو و بشنیدنِ گفتار تو آیم  
تنها نه بدیدار و به گفتار تو ایدوست  
از شوق خرام تو و رفتار تو آیم  
ای روشنی صبحِ امید من مهجور  
بر میمنتِ دیده ی بیدار تو آیم  
در خانه نشستن ز غم هجرت تو تا چند؟  
بهتر که به گلبوسی گلزار تو آیم  
هر چند که خارم به کنار گلِ حسنت  
بگذار به گلزار تو چون خار تو آیم.

آگست ۲۰۱۹ - تورنتو

## سوی سحرگاه

بادِ مرادِ زنده گی زینجا گذر نکرد  
وان شهسوارِ بخت به ما یک نظر نکرد  
فریادِ درد و ناله ی جانسوز ما فسوس!  
هرگز بگوش مردم دنیا اثر نکرد  
گر اشکِ خون دیده ما بر زمین فتاد  
کس از برای دیده ما، دیده تر نکرد  
آن آتشی که بر سرما ریخت خصمِ دون  
کاری بود که پور بشر با بشر نکرد  
دشمن که سنگدل بود و غولِ بی بصر  
از اشکهای دیده ه ما هم حذر نکرد  
آه و دعا و ناله ما شد ز حد فزون  
لیکن دعا، ز مخمسه ما را بدر نکرد  
باشد اسیرِ پنجه ظلمت درین دیار  
آن کاو بپا نرفت و درین ره خطر نکرد  
از ناکسی خصم و ستمها کجا رهید؟  
شب را کسی که تا به سحرگاه سفر نکرد.

سپتمبر ۲۰۱۹م - تورنتو

## شیطان لعین

شب تیره بود مرغ دلم زار و حزینست  
از مادرگیتی چه کنم تحفه همینست  
هرجا که دلی چون دل من نا له فزاید  
دانم که رحیمست و مگر سخت غمینست  
گویند برو سوی دیار دگر از غم  
لیکن چه کنم خانه من روی زمینست  
هرجا که روم پهن بود دام نقاضت  
فی الجملة شکار است و کمانست و کمینست  
آلوده ز کذب است و ریا منظر گیتی  
اسباب غم سینه ما بسته برینست  
آلوده فضا گر نبود ز آنچه که گفتم  
آقای جهان حیف که شیطان لعینست.

سپتمبر ۲۰۱۹م - تورنتو

## آدم و کردارش

چرا از پنجه ی "آدم" بریزد خون آدم ها  
رود آوازه جورش بگوش جان عالم ها  
بظاهر آدم و لیکن درونش آدمیخوار است  
که میگرد به هر جا تخم اشک ورنج وماتم ها  
دلش آغشته با کین و فراهم آور مرگ است  
زدستش سینه ها بریان و دارد چشم دل نم ها  
همی بینم که موج خون کند فوران به هردوران  
بود شور جنون او که می زاید همین غم ها  
فروشد آنچنان ما را به بازار جفای خویش  
که می شرمد ز کردارش به هر جاهست حاتم ها  
نبینی لحظه یی کآدم ز خونریزی خجل گردد  
نشانی هست آیا تا بگو ید کس از آندم ها ؟  
ز شمشیر و ز کشتن ها چنان آدم کند مستی  
که نقش افتخارش را شمارد همچو خاتم ها.  
ماه اکتوبر ۲۰۱۹م – تورنتو

بمناسبت نشر مجله یی به یاد بود مولانای بلخ از سوی سازمان ملل

## داغ عشق

آسان نبود بر من بیچاره رهیدن  
از حلقه ی دامی که فگند عشق بیایم  
آزادی مرغ دل من از قفس تنگ  
ممکن شود آنکه که بود حکم خدایم  
عاشق چه کند باغم و فریاد جگرسوز  
معشوق که تا گوش نبندد به نوا یم  
بیمارم و از خنده و شادی خبری نیست  
عشق است مرا درد و بود عقل دوا یم  
هرگز نبود در بر من لذت و شادی  
تا نیست نی و چنگ و محبت به سرا یم  
هنگام طرب یا گذر باد مهاجم  
در پشت در علم و ادب همچو گدا یم

درزنده گی ای دوست بیا رقص و سماع بین  
یا نعره بزن، گو که ز طامات رهایم.  
من بنده صلح و سلم در همه گیتی  
اینست هوای من و پیغام و صدایم.  
اکتوبر ۲۰۱۹م - تورنتو

## بزم عشاق

ای که دوری زمن و ناله به کویت نرسد  
دیده پرواز کند، لیک به سویت نرسد  
است هر جا خم زلفی ز پریان جهان  
هیچ یک زان همه با یک سر مویت نرسد  
هر طرف جلوه ی باغ است و خرامیدن گل  
باشد اما به سراپای نکویت نرسد  
موج گل در بر هر باغ و چمن می بینم  
بوی خوش لیک به بوی گل رویت نرسید  
چه کنم بزم شرابی که نشینم به هوس  
جرعه یی لیک بکا مم ز سویت نرسد  
نارینی! بخدا نیست مثالته به جهان  
زخم چشمی بتو یارب ز عدویت نرسد  
خوی نیکوی تو چیز است که در بزم عشاق  
هیچ خاصیت معشوقه به خویت نرسد

اکتوبر ۲۰۱۹م - تورنتو



## بنای رستگاری

بیا در بزم آزادی

بیا تا دل کند شادی

بیا کاین جا بود کانون عشق و بی ریایی ها

محبت خنده ها دارد

در آغوش روا داری.

+++

---

بیا ایدوست

درین بزمی که جز دلداده گان اینجا نمی آیند

درین کانون حیرت زای رمز آلود

بجز صاحب‌دلان را اندرین مهد وفا، هرگز نمیخواهند

بیا، کاینجا سراسر شور ایمان است و غوغایی ز انسان است

صدای گرم وجدان است

و این غوغاگران آخر؛

بجز پاکیزه بودن را نمیدانند.

+++

بیا ای خفته در دامن بی حالی  
که آنجا بستر و هم است و بیماری.

+++

بیا تا دل نهم اندر میان موج دریای تپیدنها  
و دریابیم رمز بی سرانجامی.

+++

بیا ای دوست!

بیا بگذرز دهلیز سکوت و بی صدایی ها  
رسی تا بر سرای پُرفروغ شادمانی ها  
بیابی تا بنای رستگاری را

بیا دربزم آزادی

بیا تا دل کند شادی.

نوامبر ۲۰۱۹م

## هنگامه ی جنگ

از چه رو آتش جنگ در همه جا شعله وراست  
دور دنیا همگی نائره ی شور و شر است  
چشم عالم نگران است ز هنگامه جنگ  
قاصد صلح و سلم خسته و خونین جگراست  
نال و غصه و فریاد جگر سوز بشر  
گرچه مواج بود، لیک عجب بی اثر است  
آنکه در اوج غرور است و بر اورنگ جلال  
گرچه لافد زخرد، باز همان بی بصراست  
کار بیجا و سخن گفتن بیهوده چه سود؟  
کاین همه یاوه گری در خوریک بی هنراست  
نخل امید و وفا گربنشانی به زمین  
گر زمین شوره بود، نخل وفا بی ثمر است  
چونکه (پیکار) شما خسته به شام است و سحر  
از غم خلق جهان در همه جا نوحه گراست.

دسمبر ۲۰۱۹م - تورنتو

## "طالب"

شنیدم که "طالب" جفا می کند  
خیانت به خلق خدا می کند  
به دستور اربابِ نا مردِ خویش  
به سرعت سرازتن جدا می کند  
به کام یتیمانِ این سرزمین  
سمِ مرگ و ماتم رها می کند  
هزاران کودک بی دایه را  
به تیغِ ستم، بینوا می کند  
کند پُر زغم کلبه ی مردمان  
خوشی را ز دلها سوا می کند  
چوبیگانه دستور کشتن دهد  
به شادی بر او اقتدا می کند  
اگر تیغ و سنان ز دستش فتد  
دو جلاد دیگر صدا می کند  
ز رسوایی و رسم نا مردمی  
کجا این ستمگر حیا می کند

ندارد به دل رحم و خوف از خدا  
چو "شمر" و "یزید" او دغا می کند  
بشد سالها کاین تبه‌کارِ عصر  
همان حُکم ارباب بجا می کند  
بود حُکم اربابِ او کشت و خون  
ازان رو وطن، غمسرا می کند  
الهی تخم "طالب" نماند دگر  
که درخونِ مردم شنا می کند.

دسمر ۲۰۱۹م - تورنتو

## دشمن مکار

ای کابل ویرانه خدا یار تو باشد  
مرد و زن غمدیده مدد گار تو باشد  
ای کشتی توفانزده ی موج تلاطم !  
دادار جهان سخت نگهدار تو باشد  
گردشمن مکاره به تیغت زند امروز  
فردا به محن ، دشمن مکار تو باشد  
همسایه ی بدخواه تو ای خاک وطن، باز  
ایکاش ببینم سگِ دربار تو باشد  
بربادگر نام و نشانت به تمنا ؛  
خواهم که سر افکنده سرِ دارِ تو باشد  
یا محتسب خیره سر و قاتلِ بی باک  
رسوای سرِ کوچه و بازار تو باشد  
ننگ است اگر نوکر دیروزه به این رنگ  
امروز به شهر آمده بدار تو باشد  
(پیکار) تو ای مأمن من تا به قیامت  
چون عاشق سربازِ وفادار تو باشد.  
جولای م ۱۹۹۴ - تورنتو

## خاطرات

ای که مرغ دل من غرق تمنای تو بود  
لذت هستی من، شورِ هوس های تو بود  
قامتم چونکه دوتا شد به سجودِ سحری  
آنهم از عاطفه ی عشق سرا پای تو بود  
شامگاهان اگر باد به لب می کردم  
به دلم بارقه ی حسن فریبای تو بود  
هر کجایی که چو دیوانه گذر می کردم  
در بُنِ گوش من آهنگِ صدا های تو بود  
میزدم بال و پری گر به تمنای وصال  
کششِ موهبتِ صورتِ زیبای تو بود  
آنچه در پایِ خالیم بفگند حلقه ی دام  
آتش عشق تو و زلف سمن سای تو بود  
تا همان روز که در پیش تو خندان بودم  
اثرِ جوششِ لبخندِ دلارای تو بود .  
آگست ۲۰۲۰ - تورنتو

## هم و غم

ز آسمان و زمین غصه و غم می بارد  
ببین به کشور ما کآتش و بم می بار د  
بسوی باختران رحمت است و خنده، مگر  
به خاوران جهان خشم أمم می بار د  
چراغ زنده گی روشن بود به خانه غیر  
بخاک ما همه فتوای عدم می بارد  
بجای جرعه عیشی که دل بدان نازد  
به جام ما هلاهی ز ستم می بار د  
ز بلایی که گرفتست گریبان وطن  
به خانه خانه غریواست و الم می بارد  
بجای قطره باران و یا نسیم سحر  
به بام خانه ما سنگ ستم می بارد  
فلک به گریه ما خنده میزند ز جفا  
برای دشمن ما لیک گرم می بارد.

آگست ۲۰۲۰م - تورنتو



## ماضی و موجود

دردا که زتوفان غم آسوده نگشتیم  
دیگرچه بماندست کزان سوده نگشتیم  
درشیب و فراز ره ی سرمنزل مقصود  
بیهوده نگوییم که بیهوده نگشتیم  
هرگز نبود گرد و غباری که درین ره  
از غلظت آن اغبر و یا دوده نگشتیم  
یک لحظه میسر نبود تا که بگو ییم  
بیمار وضع ماضی و موجوده نگشتیم  
ازچرخ زمان نیز خرابیم و پریشان  
یعنی که بجز نسل غم آلوده نگشتیم  
رفتیم و دویدیم و تپیدیم ، ولیکن  
پرورده شدیم در غم و پالوده نگشتیم.

سپتمبر ۲۰۲۰م -

تورنتو

## سینه ی تنگ

ای دل چرا به سینه ام مأوا گرفته یی  
یعنی میان آتشِ غم جا گرفته یی  
چون کودکِ شریرِ فغان سازِ ناقرار  
گه بر زمین فتاده و گه پا گرفته یی  
هرگز نشد که دیده گشایم به روی تو  
زیرا که دیده از همه دنیا گرفته یی  
گفتم اگر که چنگ زخم دریخن ترا  
ممکن نشد که منزل بالا گرفته یی  
هر لحظه یی که تنگ شده سینه بهر تو  
زانجا به ناله دامن صحرا گرفته یی  
باموج غصه های من غم رسیده لیک  
خوبست که راه و رسم مدا را گرفته یی  
با آنهمه فرود و فراز و غم جهان  
با صد امید دامن فردا گرفته یی .

اکتوبر ۲۰۲۰م - تورنتو

